

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی
مگر بنامی محبت که حالی از خلل است

د تأیس کال جنوری ۱۹۹۸

محبت

کتابنامه





تحفة محبت

در برکهای این شماره :
رابطه ایالات متحده ...
محبت با پی از دورگراسی
آن رون ا
کتاب های ادبی
خلف ترکیه دغان پویتی ...
احساس سوویت و بعد ...
دیده
زمان از نظر مولانا
کلید او دهم
ایمان کتاب و شکران

رابطه
ایالات متحده امریکا و افغانستان
بعد از کرونا

شکی نیست که جهان پس از کرونا، جهان دیگری خواهد بود

از آن جایی که تغییرات دراماتیک در اثر ویروس کرونا هنوز هم ادامه دارد، دشوار خواهد بود اوضاع دنیای بعد از کرونا، از جمله افغانستان و روابط آن با ایالات متحده را درست پیش بینی کرد. ولی به هر حال، می توان بر احتمالات آن روابط مکتب نمود.

معلوم است که ورود نیروهای ایالات متحده امریکا به افغانستان بنا بر موقعیت حساس جیوپولیتیک و سوق الجیشی آن برای اهداف دراز مدت در منطقه پلان گردیده که تطبیق آن بدون شك در گرو توانمندی اقتصادی، نظامی، و سیاسی ایالات متحده می باشد. مسئله اینجا است که آیا ایالات متحده امریکا بعد از ختم آفت کرونا دارای همان توانمندی اقتصادی خواهد بود و در همان وضعیت قبل از کرونا، یعنی یکه تاز میدان نظامی و سیاسی جهان باقی خواهد ماند یا خیر.

ظاهراً، بنا بر اطلاعات رسانه ها خبر شیوع ویروس "کووید-۱۹" در چین، که گفته می شود دومین ابر قدرت جهان است، در اواخر سال ۲۰۱۹ میلادی انتشار یافت و با آهنگ انتشار دراماتیکی جهان را درنوردید. عجیب است این آفت بزرگ، ظاهراً کشور اصلی میزبان یعنی چین را آنقدر ضربه نزد که به هزاران میل دور، آن طرف اقیانوسها، ایالات متحده را تکان داد و سخت تکان داد. امروز ایالات متحده با آن همه توانمندی هایش در صف اول قربانیان پاندمیک کووید-۱۹ در جهان قرار دارد و آن اعتقاد راسخی که جهان سرمایه به عظمت آن داشت شدیداً خدشه دار گردیده است.

امریکایی که با داشتن کمتر از پنج فیصد جمعیت جهان، یک چهارم اقتصاد تمام جهان را در تصرف خود دارد و پنجاه فیصد محصولات جهان را بکامش فرو می برد و بیست و هفت فیصد پترول جهان را برای حرکت درآوردن ماشینهای غول پیکرش به مصرف می رساند و صاحب بزرگترین دستگاههای صنعتی، گسترده ترین مراکز علمی، تحقیقاتی، صحتی و شاهد بی نظیرترین اختراعات و ابداعات در چند دهه اخیر بوده است، امروز در برابر آفت کرونا چنان دچار هستریک گردیده که از روی دستپاچگی، و یا شاید عوامفریبی، دست اعتراض و انتقاد غیرموجه به سوی سازمان بهداشت جهان (WHO) و از آن طریق به چین گرفته است.

در ضمن باید یادآور شد که بعضی مؤرخین و جامعه شناسان به این باورند که معمولاً پاندمیها در جهان به دنبال آن همه ویرانگریها اکثراً باعث تحولات بزرگ اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و

فرهنگی نیز گردیده اند و به این ترتیب فکر می کنند همانطوری که پاندمی طاعون سیاه در قرن چهاردهم میلادی غرب را با آن همه ویرانیها و تلفاتش به شگوفایی رساند و زیربنای رنسانس و انقلاب صنعتی را گذارد و شرق عقب گذارده شد، ممکن است این بار پاندمی کووید-۱۹ شرق را شگوفا ساخته و غرب عقب رانده شود. و از طرفی هم احتمال می رود که تکانهای شدید در اثر آفت کرونا از قبیل رکود عظیم اقتصادی، انکشاف روزافزون نرخ بیکاری، کاهش بهای نفت خام تا سطح زیر صفر توام با امکان شدید کاهش ارزش دالر در بازار جهانی در نتیجه رکود تولید و تجارت طلای سیاه که بزرگترین پشتوانه دالرامریکا را تشکیل می دهد، آن گونه خطری را فراهم آورد که امریکا با بحران مالی یی دست و پنجه نرم کند که آن را از سمت رهبری سرنوشت سازش در قضایای بین المللی کنار برد و از مقام یکه تازی اش در جهان براندازد. در آن صورت طبعاً روابط ایالات متحده با تمام جهان، از جمله با افغانستان به گونه که اکنون هست باقی نخواهد ماند.

در ایالات متحده تا همین اواخر تعداد مبتلایان به ویروس کرونا قریب به یک میلیون تن، تعداد مرده ها قریب به شصت و هشت هزار تن و تعداد بیکاران، در نتیجه رکود کارها از اثر قرنطینه به بیست و شش میلیون تن رسیده است. در حالی که چین چهار برابر امریکا نفوس دارد ولی تعداد تلفات در آن یک دهم تلفات ایالات متحده است. و نرخ بیکاران بمراتب ناچیز، آن هم فقط در شهر ووهان چین است. با درک این حقیقت و ظهور حوادث دراماتیک از قبیل صف طولی از بیکاران برای دریافت مدمعاش و وحشت بیماری و مرگ در ایالات متحده حتی علما و دانشمندان غربی بشمول بعض استادان و جامعه شناسان بریتانیایی را که تا همین اکنون طرفدار و خوشبین سیاستهای ایالات متحده بودند، که ذکر نام آنها در این مختصر نمی گنجد، در حیرت قرار داده است. به گفته آنها ضعف، ناتوانی و افتضاح امریکا در برابر ویروس کرونا، ایالات متحده را در مورد استثنائی بودن آن در جهان سرمایه، ایفای نقش ممتاز آن و عرضه کردن ارزشها وتوانمندیهای آن به عنوان رهبر جهان زیر سؤال برده است. آنها اذعان می دارند که رهبری و پالیسی ایالات متحده شکل دیگری بخود گرفته است و معلوم است که سیستمهای سوسیال دموکراسی اروپا نسبت به کشورهای معمول پیشرفته سرمایه داری مانند امریکا، کارآمدتر و انسانی تر اند.

با پذیرش فرضیه فوق، احتمال می رود که تکانهای شدید در اثر آفت کرونا از قبیل رکود عظیم اقتصادی، انکشاف روزافزون نرخ بیکاری، کاهش بهای نفت خام تا سطح زیر صفر توام با امکان شدید کاهش ارزش دالر در بازار جهانی در نتیجه رکود تولید و تجارت طلای سیاه که بزرگترین پشتوانه دالر امریکا را تشکیل می دهد، آن گونه خطری را فراهم آورد و امریکا با بحران مالی یی دست و پنجه نرم کند که ایالات متحده را از سمت رهبری سرنوشت سازش در قضایای بین المللی کنار برد و آن را از مقام یکه تازی اش در جهان براندازد. در آن صورت طبعاً روابط امریکا با تمام جهان، از جمله با افغانستان به گونه که اکنون هست باقی نخواهد ماند.

ایالات متحده نه تنها منافع و دستاورد هایش را در افغانستان از دست می دهد، بلکه در نتیجه رشد روزافزون توان اقتصادی و سیاسی رقبای منطقوی و مداخله آنها در افغانستان و منطقه، منافع

حیاتی و ستراتیژیکش را در منطقه جنوب آسیا و حتی حوزه خلیج از دست خواهد داد. در چنین وضعیتی، اگر امریکا در نتیجه آفت کرونا، توان اقتصادی و سیاسی اش را از دست دهد و از اریکه قدرت در جهان دور گردد در آن حال ناگزیر خواهد بود گلیمش را از افغانستان برچیند.

در آن صورت افغانستان جنگ زده و کرونازده که مردم و نیروهای ملی و میهن پرست آن در اثر بلاهایی چون مداخله بیگانگان، چهاردهه جنگ داخلی و آفت کرونا بیشتر از پیش ضعیف و ناتوان خواهند بود، بدون مقاومت به عرصه جدید مبارزه بین رقبای زورمند منطوقی (چین، روسیه و هند)، و همسایگان آزمند (ایران و پاکستان) تبدیل خواهد گردید و در آن حال بی تردید آرایش نیروهای سیاسی جدیدی با سمپاتی های جداگانه شکل خواهند گرفت و بیشتر از پیش زمینه فعالیت های ضدملی و وطن فروشانه برای اوباشان سیاسی در زدوبند با قدرتهای منطقه ای و همسایگان فراهم خواهد شد و مردم بلاکشیده و میهن پرستان این سرزمین در گیرودار و کشمکشهای نفاق افکنانه این دلالان سیاسی با چالشها و ستمهای جانکاهی دست و پنجه نرم خواهند کرد.

در غیر آن، اگر این فرضیه را بپذیریم که حقایق پشت پرده برخلاف چیزی که از رسانه ها می شنویم و می بینیم، باشد و زمامداران واقعی قدرت و سرمایه این همه نمایشات دلخراش را روی هدفی به منصفه ظهور می رسانند و گویا سرمایه با "مغز متفکرش" معجزه می آفریند و جان از این آفت به سلامت می برآید، در آن صورت ایالات متحده، طوری که در بالا تذکر رفت، با متحدان غربی اش، روابطش را کماکان با افغانستان ادامه داده و اهدافش را تعقیب خواهد نمود.

در هر حالت، بر هموطنان ما واجب است تا در شرایط سرنوشت ساز آفت کرونا و چشم انداز مبهم آن گوش به زنگ باشند. دستور و تدابیر جلوگیری از آلوده شدن به این ویروس کشنده را مراعات کنند تا از خطر مرگ خود را در امان داشته باشند.

حکومت افغانستان، سیاستمداران و روشنفکران وطندوست آماده هرگونه تغییر و تحول در آرایش سیاسی جهان باشند. با انتخاب سیاست میهن دوستانه و ارجحیت منافع ملی در جلوگیری از هرگونه آشفتگی و سقوط به پرتگاه تاریکی فکری، بحرانهای سیاسی و استفاده جویبهای گروههای معلوم الحال هشیاری خود را از دست ندهند.

به این ترتیب افغانستان بعد از پاندمی کرونا، رسالت خطیر اتحاد و همبستگی بدون قید و شرط تمام نیروهای میهن پرست را در برابر این نیروها، با حفظ اختلافات سازمانی و ذات البینی شان، برای نجات میهن از بحران تجزیه و فروپاشی و فراهم آوری زمینه برای استقرار نظام مبتنی بر وحدت ملی، دموکراسی، عدالت و شکوفایی، رقم می زند.



صحبت‌هایی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضا کننده انسان‌ها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسان‌ها گشاید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهاد‌ها، اتخاذ روش‌ها، و پیریزی سیاست‌هایی دست زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است، شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

یادداشت: استمرار پیوستگی مطالب در این گفتگو دشوار است. بنابر علاقمندی خوانندگان محترم، تلاش می‌شود تا در آینده "صحبت‌های از دموکراسی" به پرسشها و مسائل روز پردازد. شاید در یک شماره یکی، دو و یا بیشتر موضوع یا جستار، نظر به حجم مجله، پیوند با هم و یا بدون ارتباط مباحث یک با دیگر به نشر برسند.

"محبت"

نظریات و مشوره‌های شما موجب تشویق و غنای بیشتری محبت می‌گردد.

تصمیم‌گیری

تصمیم‌های سیاسی در وضعیتهای گروهی، مثل پارلمان، هیئت دولت، دادگاه، یا کنگره‌های حزبی گرفته می‌شوند. این قبیل تصمیم‌ها ممکن است با یک رأی‌گیری که اکثریت را بر اقلیت پیروز می‌کند گرفته شوند. اما این رویه تنها راه تصمیم‌گیری در دموکراسی‌ها نیست. تصمیم‌ها

تصمیم‌گیری در دموکراسی‌ها فرایند رسیدن به توافق در وضعیتهای گروهی از طریق رأی‌گیری، وحدت نظر، یا تفسیر است. یکی از ویژگی‌های اصلی دموکراسی‌ها این است که

ممکن است از طریق وحدت نظر یا به وسیلهٔ تفسیر نیز گرفته شوند.

رای گیری

اصطلاح *رای گیری* شامل الگوهای مختلف رسیدن به یک تصمیم است. ساده ترین الگو زمانی به کار می رود که همهٔ شرکت کنندگان ارزش رای یکسان داشته باشند. رای گیری فقط میان دو گزینه صورت گیرد، و یک اکثریت نسبی برای پیروزی کفایت کند. اما غالباً شرایط متفاوت است. مثلاً، به جای اکثریت نسبی، ممکن است یک اکثریت قاطع (نصف به علاوه یک آرا) لازم باشد. در این صورت آرا ممتنع ممکن است هر دو طرف را از پیروزی بازدارد. گاهی شرط پیروزی حتی از این هم سخت تر است به طوری که کسب یک اکثریت مشروط شرط لازم است. اکثریت مشروط تعداد مشخصی بیش از اکثریت مطلق است- مثلاً، دو سوم یا سه چهارم همهٔ آرا. برای نمونه، در پارلمان بلجیم، تصمیم در بارهٔ مسایل زبانی نیاز به اکثریت دو سوم دارد. در این صورت یک سوم به علاوه یک اعضای پارلمان می توانند جلو یک تصمیم مربوط به مساله ای زبانی را بگیرند.

رای گیری هنگامی پیچیده تر می شود که بیش از دو گزینه مورد نظر باشند. نتیجهٔ آن به میزان زیادی بستگی به شیوه های خاص رای گیری دارد. فرض کنید که سه گزینه داشته باشیم- A، B و C. شرکت کنندگان شاید فقط یک رای دهند، و آن گزینه با اکثریت نسبی آرا برنده می شود. ممکن است اکثریت مطلق لازم باشد، و اگر هیچ یک از این سه گزینه به این آستانه نرسد، دو گزینه ای که بیشتر رای آورده اند به رای گیری

ثانوی بین خود مبادرت می کنند. شیوهٔ دیگر این است که ابتدا رای گیری بین A و B باشد و بعد برنده در مقابل C قرار گیرد. این شیوهٔ آخر ممکن است دو حالت دیگر داشته باشد: A در مقابل C و برنده در مقابل B؛ یا B در مقابل C و برنده در مقابل A. بسته به این شیوه، A، B یا C ممکن است برنده شود.

اگر شرکت کنندگان با شیوهٔ رای گیری مورد استفاده موافق نباشند، تصمیم گیری از این هم پیچیده تر می شود. در چنین حالتی، شرکت کنندگان باید رای بدهند که رای گیری چگونه صورت گیرد. در موارد افراطی، این وضعیت ممکن است رای گیری را غیرممکن کند چون تصمیم بر سر چگونگی رای گیری ممکن است بارها به تاخیر بیفتد. از این رو شیوه های رای گیری معمولاً به آسانی تغییر نمی کنند. این شیوه ها غالباً در قوانینی خاص پیش بینی یا حتی در قانون اساسی کشورها گنجانیده شده اند.

در بعضی از گروه ها، اهمیت آرای همهٔ اعضا یکسان نیست. مثلاً، در کابینه ایالات متحد، رای رئیس جمهوری آشکارا اهمیتی بیشتر از رای اعضای هیئت دولتش دارد. حتی اگر همهٔ اعضای کابینه برخلاف موضع رئیس جمهور رای دهند، باز هم رئیس جمهور برنده خواهد بود. هنگامی که آبراهام لینکلن این مساله را که آیا "اعلامیه آزادی بردگان" باید انتشار یابد یا اعضای هیئت دولت در میان گذاشت، پس از مباحثه رای گیری به عمل آورد. او ابتدا خواست تا همهٔ کسانی که مخالف انتشار اعلامیه هستند بگویند "خیر". هر دوازده عضو گفتند "خیر". سپس لینکلن از آنها خواست تا کسانی که موافقت بگویند "آری". او خودش گفت "آری" و بعد

اعلام کرد که "آری" ها برنده شده اند. در این مورد لینکلن، همه آرا را داشت و اعضا هیچ یک را.

در بعضی از وضعیتهای تصمیم گیری، ارزش رأی شرکت کنندگان مختلف روشن می شود. مثلاً، در مجلس عالیای قانونگذاران آلمانی (بوندسرات)، که تک تک استانهای کشور در آن نماینده دارند، وضع چنین است. هرگاه مساله ای به رأی گیری گذارده می شود، هر استان یک رأی دارد، و این آرا به نسبت جمعیت هر استان ارزشگذاری می شوند.

وحدت نظر

در هر دموکراسی گروه ها ممکن است از طریق وحدت نظر به تصمیمی برسند. کمیته ای پارلمانی، اگر پیشنهادهايش مورد حمایت همه اعضای کمیته باشد، می تواند انتظار داشته باشد که در جلسه عمومی پارلمان وزن بیشتری داشته باشد. رسیدن به وحدت نظر میان اعضای گروهی که مواضع دور از هم دارند موضوعی پیچیده است. همه اعضای گروه قدرت همسان برای اعمال نفوذ در نتیجه را دارند. همه اعضا برای رسیدن به وحدت نظر به آسانی یا به اندازه یکدیگر آمادگی ندارند. آخرین عضو گروه که هنوز به موافقت نرسیده است معمولاً موضع قدرتمند ویژه ای دارد زیرا عملاً دارای وتو کردن نتیجه است. البته، اعضای دیگر گروه همیشه می توانند علیه یک عضو ناراضی رأی دهند، اما اگر چنین کنند، منافع یک تصمیم به اتفاق آرا را از دست می دهند.

تصمیم هایی که از طریق وحدت نظر گرفته می شوند نسبتاً نزدیک به وضع موجودند، زیرا

حامیان وضع موجود به آسانی می توانند از حق وتو استفاده کنند. اگر گروه نتواند به تصمیمی برسد، وضع موجود همچنان باقی می ماند.

تفسیر

هر تصمیم هنگامی از طریق تفسیر گرفته می شود که یک یا چند نفر از شرکت کنندگان به تفسیر چیزی می پردازند که آن را منطبق مباحثه می دانند، و این تفسیر سپس از لحاظ راهکار یا تاکتیکی توسط دیگران پذیرفته می شود. مثلاً، رئیس جلسه ممکن است این تفسیر را به عنوان بخشی از خلاصه نهایی بحث مطرح کند. تصمیم گیری از طریق تفسیر گهگاه، در کابینه انگلستان پیش آمده است. ریچارد کراسمن، که خود عضو کابینه بوده است، در خاطرات خود به نام نگاه درونی (1972) می گوید که یکی از کارهای مهم نخست وزیر در هر یک از جلسات کابینه تعیین زمان مناسب برای رسیدن به یک تصمیم است. نخست وزیر سپس یک خلاصه دو بخشی در باره جلسه فراهم می کند و به بیان نتایج به دست آمده و دوره عملی کردن اقدام می پردازد.

تصمیم گیری از طریق تفسیر ممکن است با تهیه پیشنویسهایی از یک جلسه صورت پذیرد. این هم الگوی معمول دیگری در کابینه انگلستان است که در آن پیشنویسها نه آنچه را که در واقع گفته شده بلکه تصمیمی که در نهایت گرفته شده است را ثبت می کند. یعنی همان چیزی که کراسمن شگرد تصمیم نویسی می خواند.

پیچیده ترین و جالب ترین نوع تصمیم گیری از طریق تفسیر زمانی پیش می آید که شرکت کننده ای قدرتمند از لحاظ تاکتیکی به تفسیر تصمیم گروه می پردازد و بعد بحث را به سوی سوق

می دهد که تصمیم به صورت ضمنی گرفته می شود. این مولف این گونه تصمیم گیری را در "حزب دموکراتیک آزاد سوئیس" مشاهده کرده است. مثلاً، در گروه پارلمانی حزب عضو A پیشنهاد می کند که حکومت سند قرضه ای برای احداث بزرگراه صادر کند. این پیشنهاد مورد پشتیبانی اعضای B، C، D و E که در این باره سخن می گویند، قرار می گیرد. عضو D نیز موضوع روش کار را مطرح می سازد، و توصیه می کند که گروه پارلمانی پیشنهاد متناظری را به پارلمان تقدیم می کند. پس از این پنج عضو شرکت کننده، عضو F سخن می گوید، و موضعی اساساً متفاوت می گیرد و با سند قرضه بزرگراه مخالفت می کند. در این مرحله، جریان نوعی عطف ناگهانی پیدا می کند: B بار دیگر به سخن می آید اما از کنار این مساله ای که آیا اصلاً سند قرضه ای باید صادر شود یا نه، می گذرد. در عوض خود را محدود به موضوع روش کار می کند و علیه D دلیل می آورد که به جای تقدیم پیشنهاد یک اظهار نظر در بحث پارلمانی کفایت می کند. بقیه بحث روی همین موضوع روش کار متمرکز می شود، در حالی که مساله اساسی- این که آیا اصولاً سند قرضه ای باید صادر شود- دوباره مطرح نمی شود. آن تصمیم عملاً زمانی گرفته شده بود که B موفق شد بحث را از مساله اصلی به موضوع روش کار بکشاند. B چنین تفسیر کرده بود که گروه از سند قرضه حمایت کرده است، و بنابراین امکان دارد که به مسایل راهبردی (استراتژیک) پارلمانی توجه کند. F تنها عضو گروه که با سند قرضه مخالفت کرده بود، تصمیم می گیرد که طی باقیمانده بحث ساکت بماند.

تصمیم گیری از طریق تفسیر نوعاً تمایز بین تصمیم گیری دموکراتیک و خودکامانه را مخدوش می کند. اگر اصل "هر نفر، یک رأی" عنصر اصلی تصمیم گیری دموکراتیک باشد، تصمیم گیری از طریق تفسیر نمی تواند خیلی دموکراتیک باشد. هر عضو گروه حق دارد با تصمیمی که از طریق تفسیر گرفته شده است مخالفت کند و خواستار رأی گیری شود. اما شرکت کنندگان ممکن است همیشه از این حق استفاده نکنند، بویژه اگر تصمیم گیری از طریق تفسیر با زمینه سازهایی زیرکانه بحث صورت گیرد. شرکت کنندگان کم تجربه ممکن است نتوانند دریابند که واقعاً چه دارد می گذرد. هرگاه خبردار شوند که تصمیمی گرفته شده است، دیگر رغبت چندانی به گشودن دوباره بحث ندارند. مخالفت دیرتر از موقع تصمیم گیری از طریق تفسیر غالباً باهنجار اجتماعی رایج مغایرت دارد. در نتیجه، بسیاری از شرکت کنندگان برای پذیرش تصمیم از طریق تفسیر تحت فشار قرار می گیرند و ممکن است خود را از درخواست رأی گیری معاف کنند. این فشار بویژه هنگامی که تفسیرکننده از مقامات بالای سیاسی باشد شدید تر می شود. در موارد افراطی ممکن است تفسیرکننده چنان قدرتمند باشد که کسی جرات مخالفت با آن تصمیم را پیدا نکند. در چنین صورتی، باز هم مباحثه ای که در آن عقاید متفاوت ابراز می شوند در می گیرد، اما تصمیم گیری فقط از طریق تفسیر صورت می پذیرد. شوراها مشورتی دیکتاتورها معمولاً از این طریق عمل می کنند. دیکتاتورها غالباً می کوشند چنین وانمود کنند که در تصمیم گیری شان مشارکت گسترده وجود داشته است، اما در واقع تصمیم ها را خود به تنهایی می گیرند.

یکی از مزایای تصمیم‌گیری از طریق تفسیر این است که به وسیله آن می‌توانیم قدرت و استحکام هر موضع را در نظر بگیریم. بنابراین گاه ممکن است پیروزی نصیب اقلیتی شود که موضعی قوی در مورد مسأله خاصی دارد. در صورتی که اگر این تصمیم‌گیری از طریق رأی‌گیری صورت می‌گرفت، همین اقلیت تقریباً هیچ‌بختی برای پیروزی نداشت، تصمیم‌گیری از طریق تفسیر، اگر خردمندان صورت گیرد، می‌تواند به حمایت از اقلیتها کمک کند.

بی‌تصمیمی

در بحث مربوط به تصمیم‌گیری از طریق رأی‌گیری و از راه وحدت نظر، مسأله بی‌تصمیمی نیز مطرح شد. در رأی‌گیری، اگر اکثریت مطلق یا حتی مشروط لازم باشد و هیچ‌یک از گزینه‌ها به این آستانه نرسد، نوعی وضعیت بی‌تصمیمی پیش می‌آید. بی‌تصمیمی همچنین ممکن است زمانی پیش آید که گروهی بخواهد از راه وحدت نظر به یک تصمیم برسد و این وحدت نظر با وتوی یک یا چند نفر از اعضای گروه با بن بست مواجه شود.

بی‌تصمیمی در این صورت هم ممکن است پیش بیاید که فلان مسأله در دستورالعمل سیاسی قرار نگرفته باشد. در چنین موردی، تصمیم‌گیری به معنای متعارف صورت نمی‌گیرد. با این همه، باز هم عملاً تصمیم گرفته می‌شود: یعنی تصمیم بر این که مسأله خارج از دستور سیاسی قرار گیرد. سیاستمدارانی که می‌توانند تعیین کنند که کدام مسأله در دستور سیاسی قرار گیرند، و کدام نگیرند قدرت سیاسی زیادی دارند. کارکرد آنها در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی به اهمیت کار دروازه بان است.

گاهی مسائلی به این دلیل در دستورالعمل سیاسی قرار نمی‌گیرند که سیاستمداران از آن بی‌خبرند. در چنین مواردی، تصمیم‌گیری دچار موانع ساختاری است. مثلاً، مسأله زندگی سخت کارگران مهاجر، یا نبود امکانات درست بهداشتی را در نظر بگیرند. این مسأله ممکن است پیش پا افتاده به نظر رسد. اما داشتن توالت و امکانات بهداشتی بخش مهمی از رعایت حرمت انسانی است. سیاستمداران ممکن است از طرح این موضوع شرمزده شوند. یا فاقد مهارت‌های ارتباطی لازم برای جلب توجه سیاستمداران باشند. دلایل هر چه باشد، موانع ارتباطی باعث شده است که این گونه‌ها مسائلی در دستور کار سیاسی قرار نگیرند.

حتی جوامع دموکراتیک نیز به نحوی ساخته شده‌اند که بعضی از گروه‌ها به تصمیم‌گیران سیاسی دسترسی اندکی دارند. برای پژوهندگان بررسی این شکل‌های بی‌تصمیمی بسیار مشکل است. تنها روش مطمئن همانا سهیم شدن در زندگی روزانه این گروه‌ها برای مدتی طولانی است؛ پس از مدتی، این شخص مشاهده‌کننده از مسائلی سر در می‌آورد که در مصاحبه‌های عادی بیان نمی‌شوند. در مثال ذکر شده، کارگران مهاجر ممکن است به مشاهده‌کننده‌ای که مورد اعتمادشان قرار گرفته است بگویند که چه قدر از امکانات ناقص بهداشتی در عذاب هستند. در صورتی که بعید است که این موضوع را در مصاحبه رسمی با یک بیگانه در میان بگذارند.

اما اگر خود کارگران مهاجر ندانند که نبود آن امکانات یک مسأله است چه خواهد شد؟ شکل بسیار خطرناک بی‌تصمیمی هنگامی پیش می‌آید که قشرهای محروم چنان با معیارها و افسانه

های رایج در جامعه خو گرفته باشند که وضعیت استثمارشدگی خود را بپذیرند. تبعیض نژادی تا مدتها در ایالات متحد مساله ای سیاسی به حساب نمی آمد زیرا بیشتر سیاه پوستان این امر را بخشی از نظم طبیعی می پنداشتند که مورد تبعیض باشند. در این گونه موارد، وظیفه اخلاقی مشاهده کنندگان این است که مدافع قشرهای محروم باشند.

انگیزه ها

برای فهم چگونگی تصمیم گیری سیاست - مداران، پی بردن به انگیزه هایی که آنان را به این کار وا می دارد ضروری است. یک مکتب فکری در علوم سیاسی چنین فرض می کند که هدفهای حرفه ای سیاستمداران آنان را به این کار وامی دارد. آنان می کوشند تا بخت خود را در انتخاب و انتخاب شدن دوباره افزایش دهند، و به برنامه های حکومت صرفاً از این منظر می نگرند که حمایت یا مخالفتشان به سود وضعیت انتخاباتی آنها است یا به زیانشان. با فرض خودخواهی سیاسی، می توان بسیاری از تصمیم گیریهای سیاسی را توضیح داد، چنان که، مثلاً، در بسیاری از پژوهشهای مربوط به کنگره ایالات متحد می توان مشاهده کرد.

اما آیا سیاستمداران همیشه خودپسندند؟ آیا ممکن است کاری هم برخلاف مصلحت خویش کنند؟ آیا سخنانشان درباره خیر مشترک همیشه لفاظی صرف است؟ آیا هرگز برخلاف مصلحت سیاسی خویش از حق دفاع نمی کنند؟ پاسخ گفتن به این سوالات آسان نیست. از این رو، بحث و جدل متخصصان علوم سیاسی همچنان ادامه دارد.

طی پژوهشی در سوئیس، این نگارنده، آورین واتر، و وولف ایندر، طراحی پژوهشی را دنبال کردند تا بتوانند در باره اهمیت مصلحت شخصی نزد سیاستمداران به پاسخی برسند. این گروه به بررسی بیست مورد تصمیم گیری در کانتونهای سوئیس دست زد. همه آنها مربوط به برنامه های ساختمانی- مثل احداث حفاظ ایمنی در مقابل بهمن (برف کوچ م)- بود که فقط به سود یک حوزه انتخاباتی در یک کانتون تمام می شد. همه حوزه های دیگر مجبور بودند که هزینه های اضافی وارد شده بر بودجه کانتون خود را پردازند.

پژوهندگان به بررسی این موضوع پرداختند که آیا سیاستمداران درگیر فقط بنا به مصلحت خویش عمل می کردند یا نه. آشکارا بسیاری چنین بودند. آنها از برنامه های حوزه های مربوط به خود حمایت و با برنامه های مربوط به حوزه های دیگر مخالفت می کردند. یا آن که فقط هنگامی از منافع حوزه های دیگر حمایت می کردند که در مقابل از طریق آرا نفعی به حال حوزه خودشان داشت. اما پژوهندگان به چندین سیاستمدار برخوردند که بر پایه احساس همبستگی به صلاح حوزه ای دیگر اقدام کرده بودند. در این موارد، ظاهراً انگیزه های خود-بینانه برای حمایت از یک طرح وجود نداشت. این همبستگی بویژه در مواردی بیشتر دیده می شد که هدف آن طرح محافظت از مردم در برابر خطرات ناشی از سقوط بهمن یا جاری شدن سیل بود. طرحهای دیگر، نظیر ساختن جاده و مراکز ورزشی همبستگی کمتری بر می انگیزت.

احتمالاً هرگز نمی توانیم انگیزه فداکاری یا از خودگذشتگی را با قاطعیت انگیزه ای برای تصمیم گیری بشمار آوریم. از خودگذشتگی را

می توان صرفاً به شیوه خُلف (XOLF، اثبات مطلوب به ابطال. فرهنگ معین. م) استنباط کرد، یعنی با کنار گذاشتن هرگونه انگیزه های خودبینانه به سبب فقدان دلیل محکم، بحث مربوط به انگیزه های سیاستمداران ادامه خواهد داشت. این یک بی تصمیمی جدید نیست. مثلاً، در قرن هفدهم، توماس هابز، فیلسوف انگلیسی، انسان را ذاتاً خودخواه پنداشت، حال آن که ژان ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی قرن هجدهم، در مورد مصلحت عمومی مختصری از خودگذشتگی اعتقاد داشت.

شیوه درست تصمیم گیری

در جامعه دموکراتیک تا آن جا که ممکن است تعداد بیشتری از مردم باید در تصمیم گیری سیاسی دست داشته باشند، اگر بیشتر تصمیمها در سطح عملی گرفته شوند، این کار آسان تر می شود. از این راه شهروندان عادی می توانند در تصمیم گیری مشارکت کنند. اگر تصمیم ها از طریق همه پرسی صورت گیرد، بخش اعظم شهروندان در آن شرکت خواهند داشت. جوامع دموکراتیک تمایل دارند که برای این گونه محلی گرای و استفاده از همه پرسی نقش بیشتری قایل شوند.

درهای تصمیم گیری باید تا حد امکان بر روی مردم گشوده باشند. مسلم است که بعضی از تصمیم ها- مثلاً تصمیم هایی که با امنیت ملی سروکار دارند- باید به صورت محرمانه و پشت درهای بسته گرفته شوند. اما، سواى این شرایط خاص، تصمیم ها باید چنان آشکار گرفته شوند که به طور کلی همه مردم بتوانند در آن سهم داشته باشند. گفتمان عمومی می تواند مسایل را شفاف تر کند و میزان صحت استدلالها را بالا

ببرد. تصمیم گیری باید چیزی بیش از مجموعه ای از عقاید از پیش شکل گرفته باشد. باید برخورد عقاید در میان باشد، و همه مشارکت کنندگان در این گفتمان عمومی به دلایل یکدیگر گوش فرادهند. از این راه احتمال این که تصمیم ها بازتاب دهنده اراده عمومی باشد افزایش می یابد.

معیار نهایی تصمیم گیری درست به شیوه دموکراتیک این است که هیچ گروهی محروم نماند. قوانین رسمی، زمانی زنان، برخی از نژادها، و مردم ندار و بیسواد را از مشارکت در تصمیم گیری باز می داشتند. در دموکراسی های نوین، این قوانین رسمی عملاً الغا شده اند، اما موانع امر هنوز هم باقی هستند. زنان، اقلیتهای نژادی، و فقرا هنوز هم در تصمیم گیری سیاسی نقش کمتری دارند. با افزایش مهاجرت در جهان، این مساله مطرح شده است که کارگران و پناهندگان خارجی، حتی اگر دارای مقام شهروندی نباشند، باید از بعضی حقوق مشارکت سیاسی برخوردار باشند. حتی می توان مساله کودکان و کسانی را مطرح کرد که هنوز به دنیا نیامده اند اما تحت تاثیر تصمیم های زیست محیطی نسل شهروندان کنونی قرار خواهند گرفت. اما منافع کودکان و نازادگان را فقط می توان هنگامی مطرح کرد که تصمیم گیران کنونی از مرز منافع شخصی تنگ نظرانه خود فراتر روند.



تعهد

حس مسؤولیت اخلاقی که فرد را به رفتار منصفانه با دیگران سوق می دهد. ضمن بحث

در باره ماهیت و مسایل تعهد، سعی خواهیم کرد پرسشهایی از این قبیل را پاسخ دهیم: تعهد چیست و چرا مردم به آن عمل می کنند؟ چرا مردم از عمل کردن به تعهدهای خود سر باز می زنند؟ بین تعهدهای شخصی و تعهدهای سیاسی چه رابطه ای وجود دارد؟ چرا افراد با اطاعت از قوانین واحکام جامعه سیاسی صلاح همگان را بر صلاح شخصی مقدم می شمرند یا حتی در این راه از خود می گذرند؟ و دموکراسی آزادی خواه (لیبرال) امریکا مسایل تعهد سیاسی را چگونه حل می کند؟

افراد همه جوامع بشری عموماً اذعان می کنند که تعهدهایی دارند و معمولاً مطابق با آنها عمل می کنند. حس تعهد، که از دلبستگیها و وابستگی های ما سرچشمه می گیرد، حتی زمانی که نمی خواهیم مفید باشیم، ما را به خانواده، دوستان، جامعه، و کشور مان می پیوندد. والدین مسؤولیت سنگین تربیت کردن فرزندان را می پذیرند؛ افراد از دوستان خود پشتیبانی می کنند و میهن پرستان حتی خطر را به جان می خردند و از میهن خویش دفاع می کنند. بنابراین، تعهد دال بر آن است که افراد می دانند چه کاری به صلاح است و لازم است که آنان داوطلبانه خواست یا نفع فوری خود را تابع آن هدف کنند. افراد مسؤول به تعهدهای خود عمل می کنند.

تعهد بر عدالت استوار است. هنگامی که می گوئیم مردم باید به تعهدهای خود عمل کنند، تلویحاً می گوئیم که این کار عادلانه است و عدالت، چون بر رضایت شخصی مقدم است، از خودگذشتگی را ایجاب و توجیه می کند. تعهد متضمن عدالت است به دو معنا که هر یک از این دو دیگری را تقویت می کند: نخست، تعهد انسان را به اعمال منصفانه خاصی، از قبیل

نیکی کردن در حق خانواده و دوستان، سوق می دهد. دوم، هنگامی که پای تعهد به میان می آید، فرض بر آن است که عمل کردن بر تعهدها، مثلاً وفای به عهد، به خودی خود عادلانه است. تعهدات به ما کمک می کنند که به روابط خود نظم بخشیم و جامعه ای سیاسی پدید آوریم که هدفش عدالت باشد. نیرومندی حس تعهد ما سلطه عدالت را بر امور انسانی به اثبات می رساند.

مسایل تعهد از ماهیت آن جدایی ناپذیرند. در همه جوامع مردم از عمل کردن به تعهدهای خود شانه خالی می کنند. این اجتناب از ویژگی اختیاری بودن تعهد سرچشمه می گیرد. باید وظیفه خود را انجام دهیم، اما می توانیم تصمیم بگیریم که این کار را نکنیم. بی عدالتی در این مفهوم آگاهانه صورت گرفته است. ما زمانی از عمل کردن به تعهدهای خود سر باز می زنیم که نفع آشکاری بر آنها بچربد. ممکن است والدین به جای تامین زندگی فرزندانشان استقلال را برگزینند؛ ممکن است سربازان به دوستان و میهن خود پشت کنند و خود را از مهلکه برهانند. چون کسانی که چنین راه هایی را بر می گزینند باید این اعمال را، ولو برای خود، توجیه کنند، انتخاب نفع آشکار را به نوعی عادلانه می شمرند. بدین ترتیب، تعهد در برداشت ما از آنچه به صلاح و عادلانه است تنشهایی ایجاد می کند و این تنشها در کشاکش دایمی بین نفع آشکار ما و صلاح همگان تجلی می کنند. می توان ماهیت و مساله تعهد را به شرح زیر خلاصه کرد: بیشتر مردم به این دلیل عادلانه عمل می کنند که تعهدهایشان آنان را به این کار ملزم می کنند، و از آنجا که عدالت را محترم می شمارند به این الزام تن در می دهند. با این همه، الزام ضروری است، زیرا ممکن است بیشتر مردم بی عدالتی

را بر گزینند و گاه چنین می کنند. نظمی که تعهد بر قرار می کند آسیب پذیر است.

جوامع سیاسی در همه جا اعضای خود را تابع و فدای خیر عمومی یا صلاح همگان می کنند، و قوانین و احکام بیان کننده صلاح همگانند. چرا دولت‌ها چنین قدرت و اقتداری دارند؟ چرا مردم، حتی در مواردی چون احضار به خدمت برای جنگ که ممکن است به بهای جان و مالشان تمام شود، از دولت اطاعت می کنند؟ به طور معمول جوامع برای تعریف، ترفیع، و حفظ خود غالباً به اقتدار سیاسی و قوانین وابسته اند. این وابستگی نفع و تعهدهای شخصی ما را به گونه ای به صلاح سیاسی عامه می پیوندد که به تعهدهای سیاسی قوت می بخشد. به عنوان مثال، چنانچه ساختار خانواده ما به موجب قوانین شکل بگیرد و تحکیم شود، صلاح همه والدین و فرزندان به قوانین کشورمان وابسته می شود. ما خانواده هایمان موجودات سیاسی هستیم و منزلت اجتماعی ویژه ما این است که اعضای ملتی واحدیم. آنتی هستیم یا جاپانی. جامعه سیاسی از دیر باز کلی انداموار (ارگانیک) به حساب می آید که بر اعضای خود مقدم است و آنها را می سازد، و قوانین و احکام آن با اقتدار بر همه امور داخلی سلطه دارند: قانون یعنی عدالت، دین حافظ قانون است، آزادی ارجمند و جان دادن در راه آن روا است، و آزادی وفاداری به قوانین کشور را ایجاب می کند. مستحیل کردن افراد در تنواره اجتماع سیاسی یکپارچه ای که به آن احساس تعلق کنند و خود را ملزم به دفاع از آن بدانند، کشاکش بین منافع فردی و صلاح همگانی را به میزان زیادی فرو می نشاند و از آن جلوگیری می کند.

این شرح سنتی تعهد سیاسی پرسشهایی را بر می انگیزد. همه جوامع می توانند اعضای خود را به اطاعت ملزم کنند و غالباً اطاعت آنان را جلب می کنند. اما آیا همه جوامع به یک اندازه عادلند؟ شاید در خلال جنگ جهانی دوم سربازان آلمان نازی و امریکای لیبرال دموکرات وظیفه خود را انجام داده باشند، اما آیا اطاعت از هر دو رژیم روا بود؟ آیا می توان به این پاسخ بسنده کرد که روانشناسی و پدیده تعهد جنبه همگانی دارد اما عدالت نسبی است و به قوانین رژیمهای تاریخی خاص بستگی دارد؟ اگر نه، بر اساس کدام ملاک می توان در باره همه رژیمها داوری کرد؟

دموکراسی آزادی خواهانه به گونه ای که در "اعلامیه استقلال" و "قانون اساسی ایالات متحد" بیان شده است مدعی عدالت و بر همین ادعا استوار است. قوانین طبیعت نشاندهنده این حقیقت بدیهی هستند که همه انسانها به طور یکسان حق حیات، آزادی، و طلب خوشبختی دارند و این حقوق سلب شدنی نیستند. افراد برای دستیابی به این هدفها از روی رضایت ملتی تشکیل می دهند و دولت را به کار می گمارند. دولت مکلف به تامین امنیت و سعادت مردم است و رضایت مردم آنها را مکلف می کند که قوانین دولت را قوانین خود بشمارند و مطیع آنها باشند. اما مردم حق برانداختن و تغییر دادن دولت و نیز حق تصمیم گیری در باره اصولی را که دولت جدید باید بر آنها استوار باشد برای خود حفظ می دارند. چنانچه دولت ستمگر باشد، این حق، و در واقع وظیفه مردم است که با قدرت در برابر آن ایستادگی کنند. دموکراسی آزادی خواهانه فرد را آزاد می کند و نشان می دهد که آزادی مردم را به از خودگذشتگی در برابر صلاح همگان ملزم

می کند و بدین ترتیب کشاکش بین منافع فردی و صلاح همگان را فرو می نشاند.

اصول و راه و رسمهای سیاسی آزادی خواهانه نمودار واگرایی بنیادی از تجربه ها و واکنشهای سنتی از تعهدهای سیاسی است. برای فهمیدن اصول آزادی خواهانه باید به نوشته های توماس هابز و جان لاک رجوع کرد. رابطه اصول آزادی خواهانه و حکومت دموکراتیک در نوشته ها و قوانین "بنیادگذاران امریکا" بوضوح بیان شده است؛ اینان جمهوری امریکا را نخستین کشوری می دانستند که می بایست بر اساس اصول دموکراتیک بنیاد نهاده شود.

ممکن است دموکراسی آزادی خواهانه تعهد سیاسی را توجیه کند اما مسائلی را نیز به میان می کشد. آیا ممکن است که جمع حقوق شخصی به صلاح همگانی الزام آوری بالغ شود؟ از آنجا که دموکراسی مستلزم حاکمیت اکثریت است، آیا اقلیتهای مخالف مکلف به اطاعتند؟ اگر دولت در خدمت هدفهای شخصی باشد، آیا برآستی کسی مکلف به اطاعت است؟ طرفداران دموکراسی آزادی خواهانه به درستی به رژیم خود وفا دارند، اما همواره با این تناقض روبرو هستند که برای خیر و صلاح خود وظیفه دارند که از خودگذشتگی کنند.



تفکیک قوا

تخصیص اختیارات مختلف (مقننه، مجریه، قضاییه) به شاخه های مجزا و متمایز حکومت به منظور پاسداری از آزادی. اصل تفکیک قوا از نظریه مربوط به رژیم مختلط - که با آن

اصولاً متمایز است- ریشه گرفته است، و می توان رد پای آن را در افکار سیاسی کلاسیک یونان جستجو کرد. افلاطون و ارسطو این مفهوم را به کار می بردند، اما احتمالاً در آثار مورخ یونانی، پولوبیوس، بیشتر از آثار دیگران مشهود بوده است. رژیم مختلط کوششی بود برای ایجاد قانون اساسی متعادل و پایدار از طریق درهم آمیزی اصول شکلهای مختلف حکومت، که برای طبقات اجتماعی عمده در رژیم جایگاهی فراهم آورد. به عنوان مثال، جمهوری روم اصول پادشاهی یا سلطنت (در مقام کنسولی)، اشراف سالاری یا اریستوکراسی (در سنا)، و دموکراسی (در میزهای خطابه و مجلس) را در هم آمیخت.

نظریه نوین تفکیک قوا با نظریه رژیم مختلط در مورد وجود نوعی تعادل در قانون اساسی مشترک بود، اما این تعادل شکل متفاوتی به خود گرفت. نظریه تفکیک قوا، به جای آن که در پی این باشد که نمایندگی طبقات اجتماعی مختلف را بر عهده گیرد، کارکردهای سیاسی معین (مقننه، مجریه، قضاییه) را از هم متمایز و آنها را میان گروه کارکنان متفاوتی تقسیم کرد.

نخستین فیلسوفان سیاسی نوین از قبیل توماس هابز و جان لاک می گفتند که هدف حکومت پاسداری از حقوق طبیعی اساسی، و از همه مهم تر حق صیانت ذات است. هابز عقیده داشت که حکومت مطلق می تواند این حقوق را بهتر از سایر شکلهای حکومت تامین کند.

لاک در باره هدفهای حکومت با هابز موفق بود اما حکومت مطلق را تهدیدی برای همین حقوق بشمار می آورد. بنابراین، نظامی را ترجیح می داد که در آن کارکردهای اساسی حکومت

دارد. شخص او مقدس است، اما وزیرانی را که او برای کارکردن به آنان نیاز دارد می توان در معرض بازجویی و مجازات قوه قانونگذاری قرار داد.

بنیادگذاری امریکا

از نظر "بنیادگذاران امریکا" نیاز به تفکیک قوا شعار سیاسی تقریباً عامی بود که با اقتدار عظیم مونتسکیو پیوند و ارتباط داشت. در قوانین ایالتی، که پس از 1776 نوشته شدند، غالباً بدقت تصریح می شد که تفکیک قوا در حکومتهای ایالتی جدید جدی خواهد بود. اما این اظهارات ساده، به گفته جیمز مدیسون (عضو "کنگره قاره ای" و بعداً رئیس جمهور ایالات متحد، "موانع بر پوست نوشته" صرف بودند.

عجیب این که مدیسون در مقاله شماره 15 *فدرالیست* به این بحث می پردازد که تفکیک قوا نیاز به تفکیک مشروط و تعدیل شده دارد نه تفکیک مطلق. اجرای این اصل بستگی به وسایل نظارت و موازنه دارد که مبتنی بر اختلاط نسبی قوا است. مثلاً، اگرچه قوه مجریه مجاز نیست که بر کل قوای مقننه قدرت اجرایی داشته باشد اما لازم و بجا است که قوه مجریه سهمی در آن قوه، به صورت وتو، دارا باشد تا از آن طریق بتواند بر قوه مقننه نظارت کند.

تضمین بسیار زیاد در برابر تمرکز قوا می بایست به هر یک از بخشها وسایل و ابزارهای قانونی لازم و انگیزه های شخصی را بدهد تا در برابر تعدی دیگران مقاومت کند. جاه طلبی باید به خنثا کردن جاه طلبی تبدیل شود.

شاخه اجرایی زمانی به عنوان تهدید اساسی برای تفکیک قوا بشمار آمده بود (بویژه در پرتو

(کارکردهای قانونگذاری و اجرایی) تفکیک شوند. نهاد قانونگذاری (پارلمان) قدرت برتر، و نظارتش بر مالیات فوق العاده مهم بود. در عین حال، محدود نیز بود. به خصوص به لحاظ نیاز به عمل و اجرایی که تنها از طریق قوانین عمومی (نه احکام و فرامین خاص) وجود دارد. قوه مجریه، یعنی پادشاه، وظایف اجرای قوانین و به کار بردن قدرت جامعه در مسایل و امور خارج را خواهد داشت. شاه همچنین حق وتو کردن قوانین، تنظیم اوقات و دوره و مدت مجالس، و برخورداری از حق انحصاری (تحت نظارت شدید قانونی) برای عمل کردن بنا بر صلاحدید در راه خیر عمومی در مورد مسایلی که قانونگذار پیش بینی نکرده است. (در فرمول لاک قوه قضاییه زیر نظر قوه اجراییه بود.)

مونتسکیو، متفکر سیاسی فرانسوی که بعداً در اندیشه امریکاییان اولیه بسیار نفوذ داشت، در ستایش نظام انگلیسی از حیث تقسیم قوای مختلف حکومت از لاک پیروی کرد. با مونتسکیو، قوه قضاییه به یکی از قوای شاخص و برجسته تبدیل می شود. قوای قضاییه اصولاً برای آزادی مهم است، که حس امنیت شهروندان را شامل می شود، و مخصوصاً با هیاتهای موقتی مثل هیات منصفه ارتباط دارد.

در توصیف مونتسکیو از حکومت انگلیسی، قوه قانونگذاری مرکب است از یک مجلس برای اشراف موروثی ("مجلس اعیان") و مجلس دیگری که نمایندگی مردم را دارد ("مجلس عوام"). پارلمان قوانین را تصویب و بر اجرای آنها نظارت می کند، اما در غیر این صورت اختیار و نفوذی بر قوه مجریه ندارد. پادشاه می تواند با سرعت لازم برای اجرای قوانین اقدام کند. او ارتش را سرپرستی می کند و حق وتو

تجربه امریکاییها از پادشاهی انگلستان). اما تجربه مربوط به قوانین اساسی جدید ایالتی و تأمل در باره اصول جمهوری خواهی باعث شدند که "تدوین کنندگان قانون اساسی" توجه خود را به هیات مقننه معطوف کنند، شاخه ای که به مردم از همه نزدیک تر بود و بنابراین شاخه ای مسلط بشمار می رفت.

"تدوین کنندگان قانون اساسی"، برای ممانعت از تجاوزات قوه مقننه در زمینه تفکیک قوا، ابتدا اصل دو مجلسی را پذیرفتند. قوه مقننه به دو مجلس تقسیم شد، "مجلس سنا" و "مجلس نمایندگان"، و تفاوت‌های میان این دو به چندین طریق برای موثر تر کردن نظارت بزرگ جلوه داده شد. نمایندگان دو مجلس به روشهای مختلف انتخاب می شدند؛ نمایندگان سنا را هیاتهای مقننه ایالتی و مجلس نمایندگان را مردم انتخاب می کردند. آنها همچنین، به گفته مدیسون، از اصول متفاوتی در عمل پیروی می کردند، که به اندازه و وسعت آنها و اختیارات متفاوتشان وابسته بود. (نقش ویژه در میزان درآمدها برای "مجلس نمایندگان" و سهم انتصاب و عقد معاهدات برای "سنا"). تسهیم سنا در اختیارات اجرایی- همراه با این احتمال که برخی از اعضای سنا بلند پروازی هایی برای احراز مقامهای اجرایی در سر داشته باشند- موجد تشابه دیدگاه ها شد، و مبنایی شد برای اتحاد محدود میان قوه مجریه و قوه مقننه ای که گمان می رفت شاخه ضعیف تری باشد.

دومین وسیله برای جلوگیری از تجاوز و مداخله قوه مقننه، تقویت سایر قوای حکومت بود. کنگره از دست داشتن در انتخاب رئیس جمهور محروم شد، و قوانین آن قابل وتوی مشروط قوه اجرایی بود. قوه قضاییه، اگرچه از جانب رئیس جمهور

با مشورت و رضایت سنا انتخاب می شد، به اعتبار دوره تصدی و حسن سلوکش مستقل بود. همچنین اختیار تام برای تجدید نظر حقوقی و قضایی داشت. وانگهی، کنگره اصولاً حق نداشت که در حقوق و دستمزد اعضای سایر قوا دست ببرد.

"تدوین کنندگان قانون اساسی"، با تعبیه ساختار درونی حکومت فدرال به این شیوه، عقیده داشتند که حفظ و تداوم تقسیم قوا در میان شاخه های مختلف امکان پذیر است. بالا تر از همه، هدف از تفکیک قوا حفظ حاکمیت قانون و جلوگیری از استبداد مقامات حکومتی بود. ملت مجبور نبود از قوانینی پیروی کند که بر پایه سلیقه و اولویتهای حاکمان استوار باشند بلکه باید قوانین سلطنتی بر او حکومت کند که هم شهروندان (و از جمله خود قانونگذاران را هم) را در بر گیرند. هیچ قوه ای احتمالاً نمی توانست به تنهایی نقش مسلط را داشته باشد، چون وسایل نظارت و موازنه قوا، که منافع شخصی اعضای قوای مختلف آن را قوام و قوت می بخشد، از آن امر جلوگیری می کرد.

علاوه بر این، تفکیک قوا به عنوان کمکی اضافی علیه استبداد اکثریت تلقی می شد، زیرا حق وتوی قوه مجریه و استقلال قوه قضاییه می توانست از سلطه اکثریت مردم، که از طریق هیات مقننه اعمال می شد، بکاهد. (در این زمینه، بد نیست که با توسل به جان آدامز، که بعداً دومین رئیس جمهور امریکا شد، از تحلیلهای رژیم مختلط کلاسیک در کتاب وی به اسم دفاع از قوانین اساسی امریکا [1787] یاد کنیم. به نظر آدامز، بخشهای مختلف حکومت باید به عنوان نماینده طبقات مختلف ارزیابی شوند- مثلاً مجلس

سنا جایگاه ویژه ای دارد که می تواند نماینده اغنیا باشد و هم کاملاً از نزدیک بر آنها نظارت کند.) تکیه اصلی بر تفکیک قوا بی تردید محدود کردن حکومت برای حفظ آزادی بود، اما بُعد دیگری هم داشت: تفکیک قوا، با امکان پذیر ساختن قوه مجریه و قوه قضاییه نیرومند و مستقل، به قوت و کفایت حکومت یاری می رساند.

از الگوی امریکایی حکومت، که مبتنی بر ریاست جمهوری است، در نقاط دیگر نیز تقلید شده است، که از همه چشمگیر تر در امریکای لاتین است. اما تفاوت‌های فرهنگی سیاسی به نتیجه های متفاوتی انجامیده اند (غالباً روسای جمهور قوی و حزبهای ضعیف).

حکومت پارلمانی

حتی با این که "بنیادگذاران امریکا" از انگلستان تقلید می کردند، حکومت انگلستان به شکل جدیدی تحول پیدا می کرد. از اختیارات شاه هرچه بیشتر کاسته می شد و قوه مجریه به کابینه ای از وزرا تغییر می یافت که در برابر "مجلس عوام" مسؤول بود. والتر بجت، نویسنده میانه قرن نوزدهم، این سبک و سیاق انگلیسی را "ائتلاف قوا" توصیف می کرد که (سبک و سیاق امریکایی) بر حکومت‌های مبتنی بر تفکیک قوا سلطه و سیطره داشت. اما حتی در حکومت پارلمانی باز هم تفکیک وظایف و کارکنان و نوعی موازنه مطلوب وجود دارد. مجلس عوام به بحث و مذاکره می پردازد و قوانین را تصویب می کند. در حالی که کابینه، با کمک و مساعدت سازمانهای دولتی غیرسیاسی، آنها را آماده و اجرا می کند، در اینجا میان تمایز قدیمی تر قانونگذاری از وظایف اجرایی و دو تمایز

جدید حالت تداخلی وجود دارد: نخست، تمایز میان حکومت (قدرت رهبری سیاسی عمومی) و نظارت بر حکومت (قدرت حمایت یا کنار گذاشتن کسانی که قدرت حکومتگری را اعمال می کنند- مثلاً نخست وزیر و کابینه)؛ و دوم، تمایز میان سیاستها (گرفتن تصمیماتی که سیاست عمومی را هدایت می کنند) و اجرا (اجرای عملی تصمیمهای مربوط سیاست و خط مشی).

"جمهوری سوم" فرانسه (1870-1940) و "جمهوری چهارم" (1946-1958) نمونه روشن شکل دیگری از حکومت پارلمانی بودند. نظام فرانسوی در شرایط تاریخی بسیار متفاوت (که از 1789 میان جمهوری خواهی و اقتدارگرایی در نوسان بود) و نظام حزبی متفاوت به میان آمد. تقسیم بندی های عمیق تر در جامعه فرانسه به حضور حزبهای فراوان انجامید (برخلاف نظام دوحزبی در انگلستان). به طور کلی، نتیجه این شد که قوه مجریه ضعیف تر بود و دولتهای جمهوری های فرانسه ناپایدارتر از دولتهای انگلستان بودند. اما همین عمق تفاوتها در سیاستهای فرانسه دستکم به حفظ و تداوم اندیشه های مربوط به موازنه در حکومت و تفکیک قوا کمک کرد.

تحول تاریخی

همان گونه که از حکومتی دارای تفکیک قوا، مثل ایالات متحد، انتظار می رود، این تفکیک بسته به شرایط و اوضاع و احوال ملت (داخلی و خارجی) و ویژگی های شخصیتی افرادی که مقام ها و مناصب مختلفی داشته اند متفاوت بوده است. به عنوان مثال، قرن نوزدهم عموماً دوره سلطه و حاکمیت قوه قانونگذاری بود، هرچند قوه اجرایی در دوره جنگ داخلی حاکمیت داشت. تا

پایان آن قرن، تفکیک قوا در معرض انتقاد شدید قرار داشت. وودرو ویلسون، که در 1912 به ریاست جمهوری برگزیده شد، در کتاب خود به نام *حکومت مبتنی بر کنگره* (1885)، در این بحث که تفکیک قوا (همراه با فدرالیسم) عیب عمده قانون اساسی است از بخت پیروی کرد. او می گفت که این پراکندگی قدرت به عدم انسجام و ناکارآمدی در وضع قوانین انجامید و پاسخگویی واقعی را ناممکن ساخت. ویلسون در میان صف طویل چنین منتقداتی جزء نفرات اول بود، که بعداً محققانی چون جیمز مگرگوربرنر و جیمز ساندکوئیست را نیز شامل شد.

همان عواملی که موجد این انتقادات شدید شدند- و بالاتر از همه، انتظارات بسیار زیادی که در قرن بیستم از حکومت می رفت- به گرایش دراز مدت جابه جایی قدرت از قوه مقننه به دو قوه دیگر انجامیده اند (به خاطر داشته باشید که دامنه حکومت فدرال در قرن بیستم به نحو شگفت انگیزی گسترش یافته است). قوه ای که زمانی به عنوان قوه مقننه بشمار می آمده است اکنون به طور معمول به توسط رئیس جمهور و قوه مجریه، تحت نام هیاتهای وسیع نمایندگی قوه قانونگذاری، و به وسیله شاخه مقننه، به صورت مفهوم جامع تر قوه نقد و تجدیدنظر قضایی، به اجرا گذاشته می شود. علاوه بر این، خود همین حضور نمایندگی های ناظر و مستقل، با قوای شبه قانونگذاری و شبه قضایی، را می توان به منزله نوعی ناهنجاری در نظام تفکیک قوا تلقی کرد.

همین روند در میان سایر ملتها نیز قوت گرفته است. در انگلستان، جا به جایی اساسی در قدرت از کابینه به نخست وزیر صورت گرفته است.

در فرانسه، ناپایداری جمهوری های سوم و چهارم به ایجاد شکل دورگه ای از حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری و حکومت پارلمانی در جمهوری پنجم منجر شد، که در آن رئیس جمهوری مجزا و گاه نیرومند (که از 1962 مستقیماً انتخاب می شود) با نخست وزیر و کابینه ای پاسخگو به مجلس مردمی در راس کارند. (در این حالت های دورگه اولیه، در مواردی که روسای جمهور منتخب جای شاهان را گرفته بودند، اختیارات رئیس جمهور عموماً محدودتر شده بود.) این ترکیب حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری و حکومت پارلمانی رواج بیشتری یافته و در کشورهای نظیر پرتغال، پولند، و پرو پذیرفته شده است و قدرت نسبی رئیس جمهور و نخست وزیر در هر یک از آنها تا اندازه ای متفاوت است.

بنابراین، هم در حکومت مبتنی بر ریاست جمهوری و هم در حکومت پارلمانی، و نیز در ترکیب های این دو، تفکیک قوا در چشم انداز دموکراسی های مبتنی بر نمایندگی یک ویژگی همیشگی است.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،
- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این رشته ادامه دارد

ک - ر - و - ن - ا

زمین، با سرعت ناشناخته بی پهن کرد و... حالا در هر گوشه بی از سرزمین خاکی ما چون سلطانی بی تاج و تخت (گرچه می گویند همانند تاجی است)، اما بی رقیب، به حکمروایی ادامه می دهد و در فتح سراسری کره خاکی در حال پیشروی است، و ناپیداست تا کدامین زمان، روزگار آدمیان را سخت ناخوش و تلخ می سازد. هنوز دشوار است پیش بینی درستی کرد.

حالا نمی توان بگویمیش: چون سلطان بلامنازع جهان، یا بگویم شیطان بی شاخ و دم، و یا دشمن واقعی و اصیل مردم، که برای گرفتن جانهای پاک انسانها، آستینها را بر زده، ولی می توان گفتش، و به آهستگی می گویم: کار حضرت عزرائیل را به دوش خود گرفته، و همان گونه که به کشور عرب - ستان نگاه کنی، او را به یک دوره تعطیل فرستاده، آن، با بسیار بیرحمی و قساوت، جان آن بیچاره انسانهایی را می گیرد که، به اصطلاح از دست و پا افتیده اند. این هم شد توانایی این نابکار چشم بسته و گوش بسته!

ولی اگر از حق نگذریم، چهره قشنگی دارد!

ارقام زنده اند. ولی تو می شنوی: در هر سحرگاه که از خواب بیدار می شوی، به گونه عادت روزانه صفحه جادویی را که در گوشه بی از خانه تو جا گرفته، روشن اش می کنی، اولین خبر از به دنیا رفتن هزاران نفر در اینجا و آنجا، -در سرزمینهایی به نامهای مختلف- که تا دیروز همه شان نفس داشتند، و حالا به عدم پیوستند را آگاه می شوی. این را من و تو، هزاران و صد ها هزار، نه، بل میلیونها، صدها میلیون و هزاران میلیون هم نوعان می شنوند؛ آهی می کشند، تأثری نشان می دهند، به

شبها و روزها سخت می گذرند. اگر بگویم وحشتناک است، شاید همه با من همنوا باشند. بلی همه خواهند گفت، خیلی سخت و وحشتناک است. چه شب هایی، چه روز هایی! آری، چه شبها و روز هایی که از سر همه می گذرد و من هم می گذرانم!

آیا این فقط برای من چنین است؟ آیا فقط من چنین می پندارم که شب و روزم بر من سخت می گذرد؟ خنده آور است. بلی خیلی هم خنده آور است که من تنها در مورد خود چنین فکر کنم. این را خوب می دانم، و همه می دانند که چه بلای همگانی بر سر همه نازل شده، همگی را در یک وضعیت ویژه، ولی به کلی همگون قرار داده، و خود آن بلا را... نمی دانم که چگونه می دانید و چگونه فکر می کنید؟... این بلا، از کدامین سو رو آورده و به همه می بیند، قهقهه می زند، به تاخت و تاز پرداخته و همه را سرگیچه و درگیر خودش ساخته است؟ و هر آن جایی که دلش می خواهد در گردش است و در تور انداختن انسانها، به گیر آوردن و به سوی نابودی کشاندن!

آری، این بلای آسمانی! نه نه، این بلای آسمانی نیست. این بلای زمینی است. این بلا از گوشه بی از همین زمین خود ما، همین سیاره آبی قشنگ خود ما از یک بخشی از آن، از یک کشوری، از یک شهری، آری از یک ساختمان قشنگی، اما خیلی محرم، زیر حفاظت و اشد نظارت، به نام لابراتوار، لابراتواری که می بایست برای آینده بشریت خدمت کند، لابراتوار ویروس شناسی، لابراتوار ایجاد واکسن های ضد ویروسی و... یاغی شد، سر برون زد و همانند بمب هسته وی چند هزار مگا تنی کفید، - شاید قوی تر از آن- انفجار کرد و خود را در سراسر کره

خاطر نزدیکان شان، عزیزان شان اشک می ریزند و... روشن است که بعد از این همه خبر رسانی ها و از شنیدن ها، همه به ترس و وحشت می افتند.

در میان این همه روندگان به دیار عدم، کی ها هستند؟ یک وقت می دانی که تنها پیر مردان و پیر زنان نیستند که با عجز و ناتوانی، به این سرنوشت محتوم ولی نا به هنگام گردن نهاده اند. -نمی دانم برای این بیچارگان نا به هنگام است یا به هنگام- و بعدش، نه از آن رسانه ها، بل دهان به دهان می شنوی که بسیار جوانها هم، راه شان به سوی عدم، هم چون آن روندگان اجباری، باز شده و جاتهای عزیز شان از دست می رود. به گفته مردم مشرق زمین: عمر باقی مانده شان را به بازماندگان شان سپردند و رفتند... و فقط برای آنان با تأثر و خموشانه آوازی بلند می شود که می گویند: " روان شان شاد باد!" ولی جای خوشبختی است که بیشترین شان دوباره احیا می شوند و بهبود می یابند. اما در میان این جوانان و این سر سپردگان، که خود قربانی شدند و فقط نامهای شان به یادگار مانده، آنانی اند که برای میرندگان، خود را سد مساختند و جان فشانیهها کردند. این ها، کیانند؟ اینان... سپید پوشان و سبز پوشان با وجدان و سپید پوشان و سبز پوشان فرشته مانند دیگر در کنار آن دیگران. اینان که بدون اتلاف وقت و خستگی ناپذیر، بر سر دوپا، گاهی به این و گاهی به دیگری رسیدگی می کردند، بسیاری را از رفتن به دیار عدم نجات شان می دادند، زمانی، خود نجات دهندگان جان در کف گرفته، در کنار آن روندگان، پاهای شان در می غلتید و... آری روان این فرشتگان سپید پوش شاد باد! بلی، باز هم بار بار روان شان شاد باد!

چه باید گفت! چه باید کرد؟

آری، زمانی فرارسیده که یکبار دیده ها باز می شوند. چشمها به سوی هم می نگرند. زبانها به صدا در می آیند! حالا ما در کجاییم؟ در کدام مرحله از زندگی مان، در کدامین مرحله از رشد و تکامل خود قرار داریم؟ ما انسانها که در ظاهر خود را اشرف

مخلوقات می دانیم، -البته که باید تردیدش کرد- ولی تواناییهایی از خود نشان داده که حالا می تواند یک کمی بیشتر و جدا از سایر موجودات زنده... نه ببخشید، باید گفت در مقایسه با سایر موجودات، در پله بی از زمان رشد فکری اش قرار گرفته که حالا می تواند بسیار کاریهای عجیب و غریب از خود نشان دهد. آری، حالا به آن حدی رسیده است که می تواند همانند خودش را بیافریند. او را بسازد، تنظیم اش کند، حتا شاید در آینده او را -اگر پیش از وقت نه گوئیم- روح اش دهد، و برنامه ریزی اش کند، و به جای انسان رسالتمند، رسالتهایی انجام دهد...

ولی، همین اکنون! می بینیم که همین سازندگان روبات، درگیر چیزی مانده اند که، همگان را در سر تا سر جهان در بهت و حیرت انداخته. همه مبهوت اند که این "ریزه زادگان" دست بشر، امروز در برابر خود بشر قرار گرفته اند. زمانی، روبات این امکان را به دست خواهد آورد که همین انسان امروزی را، که توانایی اش به آن حد رسیده که او را بیافریند و در اختیار خویش قرارش دهد و از آن استفاده برد. اما بر اساس گفته های بسی دانشمندان ریزه بین و نکته دان روزی رسد که، شاید رُخ این مخلوق بشر به سوی خود او برگردد و در برابر بشریت قرار گیرد! و امروز کاری شده که این مخلوقات ذره بینی ساخته دست همین بشر، همین کار را کرده و در برابر خودش قرار گرفته و به تاخت و تاز غیر منتظره و کشت و کشتار بی رحمانه در پیشروی ست... تا به کجا!؟

حالا معلوم شد که این آدمیان روی زمین که به آسمانها پرداخته اند و در سوی تسخیر فضای دور و ناشناخته گام برداشته اند، -که البته لازمه حد توانایی این بشر است- ولی در برخی احوال دیده شد که توانایی همین آدمیان، در همین مقطع از حیات بشری، نارسا است. این از ارقام و از کمبودهای عینی در جامعه امروزی به صورت آشکارا دیده می شود. یک چیزی است که می گویند: ای آدمی" کار

زمین را به سر رساندی، که حالا، به کار آسمان پرداختی!"

حالا یک پرسشی در میان است، که آیا به راستی توانایی بشر در همین حد بوده و هست که به رأی العین می بینیم که مردمان وحشت زده می شوند و یک دیگر را از هم دور نگاه می دارند. بلی! باید آن را بپذیرند و به دستورهای روزمره که: متوجه باش! اندازه خود را با دیگران بدان! خود را در چهار دیواری خانه ات محصور کن. قرنطین باش. قرنطین! و فقط از پس پنجره ها به تماشا بنشین! هشدار به تو که اگر از خواسته ها سرپیچی کنی، تاوان دار میشی ووو... این انسان آزاده، این انسان زمان دهه دوم سده بیست و یکم، که هر آنچه را در پسین سالهای پر از دستاوردهای تکنالوژیک و الکترونیک و دوران سیبرنتیک آموخته و از آن آگاه است، چگونه می تواند در کنج خانه اش، گرچه به آن شب و روز عادت کرده و برایش جای امنی است، اما امروز برایش به زندان تبدیل شده، به این اوضاع و احوال، بدین دستورها و تهدید ها، چه از سوی این دشمن نامرئی و چه مقرره های نوپیدا از سوی دستور دهندگان بالا نشین، آرام بنشیند و گردن نهد و آه از نهادش برنیاید.

اما باز هم پرسشی به میان می آید، که چه چیزی رخ داد که این حال و روز را بر سر این انسانهای آزاده و خوشحال و سر حال از همه چیز، وارد آورده است؟ آیا اینجا قصدی درمیان بوده و یا تصادف روزگار وضع را بدین منوال آورده است؟ و در اینجا باز پرسش دو گانه یی به میان می آید که، این پدیده امروز و ناخوانده، آیا به صورت عمدی یا، غیر عمد انجام گرفته، که در گسترش خود ادامه می دهد؟

اگر به صورت عمدی باشد، یک گپ است، ولی اگر غیر عمد باشد، پس دو گپ به پیش می آید! به این دومی می پردازیم: در اول اگر غیر عمدی است، پس چرا سهل انگاری صورت گرفته و گپ تا بدینجا کشیده است که این غول مهلک و بی مهار شده ی افسار گسیخته بدین گونه به تاخت و تاز پرداخته! و دیگر اینکه، جان انسانها، ملیونها انسان... نه ببخشید! جان تمام این هزاران ملیون انسان خطه یی به نام سیاره

زمین، به دست فراموشی سپرده شده، و به هیچ گرفته شده! که این هم به نحوی نادیده گرفتن حق انسانها برای زیستن و زندگی کردن است... و بعدش چه؟... صرف باید آه و ناله سر داد و اشک ریخت؟

ولی، اگر عمدی باشد، پس نه یک پرسش، بل دهها پرسش به میان می آید که برای این، پرسیده شود، چرا؟! آیا جان من، جان تو، جان همگان، ارزشی دارد که برایش فکر کرد و برایش برنامه ریزی آینده را به راه انداخت! بلی، جان انسانها ارزش زیادی دارد که باید فکر اساسی برایش کرد و برای بقایش چاره سنجید. این جانها از آن کیست؟ آنانی اند که جامعه انسانی را از گذشته های دیر تا به امروز به این حد رسانده و آبادش کرده اند.

همگان می دانند که جامعه انسانی سیاره ما، با این تعداد انسانهایش به چه مرحله یی از توانایی هایش رسیده است. تا به کجا! و تا کدام اندازه گنجایش دارد که باز هم به پیش برود! می توان گفت، بیشتر از این، و باز هم بیشتر! و بیشتر از حد! اما اگر سخن بر سر تعداد و ارقام انسانی باشد! حرف دیگر نیست. اگر تعداد انسانها بیشتر و بیشتر از این شود، چه خواهد شد؟ خلاصه می گوئیم، سیاره زمین آیا تاب تحمل این همه انسان را در خود دارد؟ آیا با پیشرفت روز افزون کمیت انسانی، سیاره ما می تواند گنجایش این همه انسان که شاید به زودی دو برابر شود را دارد؟ از خود می پرسیم! از کدام دیدگاه؟! دیدگاه افزایش کمی انسان! یا دیدگاه مصرف کنندگان دستاوردهای انسانی (خوردنی و نوشیدنی) که بخور، بنوش و زنده بمان! فقط به خاطر زنده ماندن؟! کسانی اند که در این مورد فکر می کنند و پرسش هایی دارند. به ویژه، آن سیاستمداران و متفکران برجسته و هم کیشان شان، آنانی که خود را مستحق زیستن به اصطلاح قانونی! لازمی! و... شرافتمندانه! می پندارند. دیگران چه؟ آن بالا بیها گویند: ما کاری به کار دیگران نه داریم. ماییم که باید بخوریم، بنوشیم و تفریح کنیم و اداره - آن طور شاید و باید و لازمی! - همه را در دست گیریم، بزرگان و نخبگان باید با آسایش به سر برند، کار کنند و نوآوری داشته باشند. آری، اینان اند که برای خودشان حق زندگی کردن دارند و گویند که: آن مصرف کننده دیگر،

اضافی است! او مصرف کننده بی مصرف است! او از دایره تولید و ساختن، برون برآمده و دیگر برای جامعه به درد نخور شده. ما نمی گویم که حق زندگی دارد یا نه، ولی اوضاع امروزی چنین می گوید و حکم می کند: باید این بیچارگان، این زاید شدگان جامعه، که دیگر به درد جامعه نمی خورند، در موردشان فکری کرد. و بگویند: شاید این بیچارگان، خود نیز مثل ما همچون فکری داشته باشند. یعنی اینکه فکر کنند و به همه گویند که ما بیکاره شده ایم، دیگر به درد جامعه نمی خوریم. گرچه هریک از ما، سی سال، چهل سال و بسیاری از ما تا به پنجاه سال کار کردیم، به قدر توان خود همانند گذشتگان برای آیندگان، آینده ساختیم؛ راه را برای پیشرفت انسانها ما باز کردیم؛ به راستی عرق ریختیم؛ دستان مان آبله گرفت؛ چشمان مان از کار افتاد، کمر مان خم شد، ولی برای آیندگان خود جان فدایی کردیم، ساختیم و ساختیم، در تمام عرصه ها ایجاد گری کردیم تا شما آرام به کارهای بعدی تان بپردازید. آری حالا که چیزی از دست ما پوره نیست، شما در مورد ما تصمیم بگیرید. از میان این همه آدم ها، یکی گوید: همین اکنون هشتاد و نه سال ام است، زیاد ناتوان نه شده ام، به آرامی راه می روم، می فهمم که زمان باقیمانده زندگی ام کوتاه است، ولی هنوز می دانم زنده بودن و زندگی یعنی چه؟ از ما حالا گذشته! بلی، حالا تو جوانی و تصمیم با توست! تو آقای رییس جمهور، تو آقای نخست وزیر، تو آقای نُخبه، تو آقای فرمانده تصمیم گیرنده، هر کاری می توانید بکنید، انجامش دهید. از دست ما چیزی پوره نیست. ما را خموشی و شما را به سلامت! شاید زمانی کسی پیدا شود و در حق ما دعا کند!

آیا باید این چنین فکر را پذیرفت! آیا این واقعیت جامعه ما است؟ آیا آن بالا نشینان متفکر درست می پندارند، و یا این ته نشینان جامعه؟ که گفته های شان، واقعیت مسلم را انعکاس داده است! باید برایش فکر کرد برای این گونه پیش آمدها آمادگی داشت. اذعان باید کرد که واقعیت جامعه انسانی ما چنان نیست که آن بالاییها فکر می کنند! واقعیت جامعه ما طور دیگری است که باید شناختش.

یک کمی هم در مورد "ریزه گکی" که امروز موجب این همه ماجراها شده!

حدود شاید کمتر از یک دهه بدین سو، دو کشور بزرگ، یکی در شرق شرق و دیگری در غرب غرب، با هم تبتانی کردند که، کاری کنند تا آینده بشر را از بلایا و مصیبتهای آنی و ناخوانده، که از درون خود جامعه بشری برون می زند، امن سازند و جلو نابودی نابجا را سد شوند و... در کشور شرق شرق، بنایی نهاده شد. هر دو جانب (شاید جانب های زیاد دیگر هم بودند) ضمانت کردند تا روز زایش این طفل نوزاد در داخل این بنا، از نطفه آن مراقبت جدی به عمل آورند، تا آن، بایست سالم به دنیا آید. برای این نوزاد هنوز به دنیا نیامده، تدبیر های زیادی در سنجش گرفته شد. بلی، برای آنکه کسی به او دست نیابد و پیش از پیش چیز خلافی سر نزند، دیواربتونی و یا شاید دیوار پولادینی به کار بستند تا خود مطمئن باشند که او مصنون است. تا جایی که من شنیده ام و دیگران هم می دانند، تا جایی که من خوانده ام و دیگری نوشته است، ببخشین! تنها من نه خوانده ام و تنها یکی نه نوشته است. بسیار کسان می دانند و بسیار کسان نوشته اند که: این نوزاد، بایستی با احتیاط و تشریفات خاص به دنیا آید. دانش مندان، متخصصها، خبرگان این عرصه، از یکسو جانفشانیها کردند و از سوی دیگر تلاش به خرج می دادند تا هرچه زود، به این مخلوق شان دست یابند.

کارها سرعت گرفت. این شاید حدود سه سال و یا چهار سال پیش بود. کارهای نمونه بی انجام دادند. برای این نوزاد چه کارهایی که نکردند. تپ و تلاش زیاد بود. و بعدش، آنان به قدری سریع عمل می کردند که متوجه نه بودند که دارند دیواره های پولادین محافظه وی آن نطفه را روز به روز نازک و نازک تر می سازند. مسوولین این محدوده پولادین-بتونی، که می توان گفت، یکی را پدر و دیگری را مادر خواند، و هر دو مسوولیت برابر در این زایش مشترک داشتند؛ یکی توجه داشت و دیگری مسوول. باید می شنیدند و مسوولیت پذیر می شدند که بفهمند، که دیواره رحم به نازک شدن رو آورده و در حال فرسایش است. دوکتوران و ناظران و محافظان و قراولان این کودک

هنوز در نطفه مانده و ناپخته شده، سرو صدا و فغان شان فضا را پر کرده بود: گزارشها پیهم و پی ی هم ... اما اگر پدر مسوول بود، گوشش نمی شنید، و اگر مادر مسوول بود، بی پروا بود. کوتاه سخن، این که هر دو کوتاهی کردند و...

انگار که به دیواره رحم، که زمانی پولادین بود و بتونی، با انگشت تلنگری زده شد و یا شاید ضربه هولناکی بوده! به هر حالش، این نوزاد، نه ببخشید! این نطفه نارس هم چون زندانی ای که از زندانش فرار کند، به برون جهید. و چون نمی دانست به کدام سو رود، خود را به هر کس و هر چیز می زد و در حال فرار بود.

آری، از آن زندان برون شد و آزادی یافت! آزادی لجام گسیخته. یک وقت متوجه شد که همه از او، از این ریزه کوچولو می ترسند و در حال فرار اند، و این خود، آرام آرام جرأت یافت و به بازی با انسانها پرداخت. مسوولین، زیاد تلاش کردند تا او را ببابند و در بندش کشند. ولی دیگر دیر شده بود. دیوار فرو ریخته، زنجیرها گسسته و دروازه بانان هم دیگر پروایی نه داشتند تا بیشتر تحمل روزهای بد زندانبانی را از سر گیرند. پدر و مادر، هر دو در حیرت بودند، ولی چون هر دو مقصر، هر دو خاموش ماندند. آری این کوچولو دیگر نمی توانست به دست آید. شاید قرار این بوده که: اگر زندانی بی خودش را از زندان برهاند، پاداشش این است که مدتی آزاد باشد و هر چه دلش خواست انجام دهد و پس از خوش گذرانی با او حرفی! خواهند داشت. شاید جزایش دهند! ولی خیلی دیر...

و این را آن ریزه گک می دانست. شروع کرد به خواسته هایش، آنچه دل خودش می خواست. در آن شهر ده ملیونی کشور صدها ملیونی، به گشت و سیر پرداخت و با هر که روبه رو می شد، به او چندی می زد و یا برای آزار دادنش، با نیش سوزن مانند خیلی خیلی باریک خود که به کسی می خلاند، و آن کس نمی دانست، او را بعد از چندی از کار و بارش دور می ساخت و... (بعدتر می شنوید که چه اتفاق هایی افتاد.)

فضا برای این ریزه گک (حالا بعد از این او را چنین بشناسیم) فضای آن شهر برایش خسته کن شد. به پرواز درآمد. دید بالهایش، با آن همه کوچکی که داشت، خیلی قوی بود و با سرعت به هر سوی به پرواز ادامه داد. به هر کس، به هر جا که می رسید، همان شوخی و آزار دادن هایش بود و خود می خندید و به پیش می رفت. زمانی از آن بالاها دید؛ این سیاره آبی چقدر زیبا است. به هر جایش ببینی، زیبایی است و زیبایی. پروازش را به هر سو کشاند، به سوی شرق و شمال، به سوی غرب و جنوب. جایی نمانده بود که سُخَرَش نه کرده باشد. او حالا به یک جهانگیر و فاتح مبدل شده بود. به راستی هر جا می رفت، به آسانی آنجا را به تسخیرش در می آورد. از فتح و پیروزی اش راضی و خوشحال بود. او در گسترش پهناي فرمان روایی اش، دستهای چنگیز خان مغولی، اسکندر کبیر، آتیلای خونخوار و چند فاتح دیگر روزگار گذشته را یکجا از پشت بست. برای او این آدولف هیتلر همین چند سال پیش، هم روسیاه شده بود. هیتلر در زمانش اروپا و یک چیزی بیشتر از اروپا (البته با همراهی متحدین اش) را به آتش نابودی کشاند. مردمانی که به دور از جنگ و نام جنگ بودند، اصلا نمی دانستند، کشت و کشتار، از بین رفتن انسان به وسیله انسان دیگر چیست؟ فارغ از هر گونه تشویش به کار و بار روزانه شان مشغول بودند. جنگ به پایان رسید، بیش از شصت-هفتاد ملیون انسان در کوتاه مدتی جانهای شان را از دست دادند. اما در گوشه هایی از جهان، مردمانی بودند که نه فاشیزم، نه جنگ و کشتار و نه اینکه جنگ چه تعداد کشته از خود به جا گذاشت، حتا بویی نه بردند. ولی حالا این ریزه گک عملیاتی را به راه انداخته که، اگر اشتباهی در میان نه باشد؛ آنانی که چیزی می شنوند و می دانند، شاید بیش از شش میلیارد انسان روی سیاره ما باشند، می دانند که این فاجعه در حال گسترش است و دامنگیر همگان. ترس، و همه در هراس و وحشت افتاده اند. حالا از برکت تکنالوژی امروزی همه به آگاهی لازمی دسترسی دارند.

در جنگهای گذشته، و در خانه خرابیهای آمده از طبیعت بر سر انسانها، فقط آنانی جانهای شان را از

دست می دادند که در همان محیط قرار داشتند، اما امروز این تباهی به وسیله هر یک از آدمهایی که، خود نمی دانند که چه باید بکنند! و به راستی نمی دانند، زیرا گروه بزرگی از این آدمها (شاید بیش از نیمی از انسانهای روی زمین) هنوز از این ریزه گک و فعالیت‌هایش درک درست و واقعی نه دارند، و بنا بر این عرصه تاخت و تاز ریزه گک را همواره بیشتر و وسیع تر می سازند... فقط در اثر نادانی!.. و یا اینکه برخیها گویند: بودن و یا نه بودن ما دست این ریزه گک نیست! این چه کاره است؟! ما خود می دانیم چه کار کنیم! ما (البته این دل بستگان به آن نا کجا!) ترسی نه داریم ووو... همین گونه چیزهایی دیگری بگویند و خود را آرام سازند. در آغاز تاخت و تاز این ریزه گک، همین مردم، بلی همینها، صورتها رو به بالا آوردند و دست به استغاثه زدند، گریستند، دستهای خود را به هم بستند و به پیشانی آوردند، برخیها پیشانی بر زمین ساییدند و گریستند، برخی دیگری با دستان به هم گره خورده و دو زانو بر زمین، ساعتها با سر خم در برابر آن که باورش داشتند که ندای شان را لبیک می گوید، خموشانه وقت تلف کردند. این گونه عملکردها بسیار دیده شد. ولی این ریزه گک می خندید و به گردش اش در همه جا و بالای سر همه کس ادامه می داد و بی پروا بود. بیشتر به آن جاهایی سر می زد که بیشترین گردهماییها بود، چون پاداش بیشتر داشت. به جا هایی سر می زد که، آن بیچارگان بی دست و پا بودند و راه گریزی نه داشتند و فقط چشم به راه دیگران. و آن دیگران نیز به خود مشغول بودند و دست به پاچه!

و برای این ریزه گک زمان تعیین شده بود! چه زمانی؟ تا به کدامین هنگام؟ او خود می دانست؟ نه، ولی از هوش و ذکاوت خود، که خدا دادی! بود، می دانست که هرچه بیشتر عمل کند، هرچه بیشتر آزار دهد، هرچه بیشتر شوخی کند و مردم آزاری، هنوز دست آزاد دارد. می دانست که پاداشی خوبی برایش داده اند. بنام زندانبانان به خواب رفته ام را! بنام که برای آزادی محدود، اما خوش حال کننده به من اعطا کرده اند. من راضی ام. فلان و بهمان کسانی که نمی خواهند مرا بشناسند و مرا دست کم گرفته اند و به من می خندند. من هم با آنان، برای دل خوشی خودم،

سوزنکی می زنم، به راه خود ادامه می دهم و... شما دیگر همه می دانید که من چه می کنم... روشن می خواهم بگویم، و کاملن بی پرده می گویم که این بیچاره و ناآگاه، نمی داند باعث نابودی خودش و نابودی آن بیچاره دیگر و بیچارگان بیشماری دیگری می شود که، آن دیگران دیگران می خواهند تا آینده های دور به پیش روند و زندگی را هر چه بیشتر به آزمایش گیرند و از آن لذت برند. اما... اما، واویلا!! از دست نادانی! واویلا از دست این همه بی شعوری!

خواستم قصه یک روز برون رفتن را، که لازم شد، برایتان بازگو کنم: بعد از دو ماه خانه نشینی یا قرنطینه! (من خود پیش از آن که بزرگان ما گویند: در خانه بنشین! در برون از خانه "اگر بنا بر ضرورت اشد، لازم شد که برون برآیی، برو. ولی هیچگاه از خانه برون نیا" لازم شد از خانه برآیم) بار اول به ناحیه شاروالی باید می رفتم. وهم رفتم به سوپر مارکیت. پیش از چاشت بود. در آن جا فقط نه بیش از ده - دوازده نفر هم زمان، بیشتر کسان را در داخل آن نیافتم. اما با فاصله های معین شده از همدیگر. خرید کردم و برگشتم به خانه. بار دوم بعد از یک ماه، باز هم بنا بر ضرورت، رفتم به یک سوپر مارکیت دیگری به نام "تنجر" (سوپر مارکیت مراکشی). ساعت سه بجه، و پیشین است. وای خدای من! در برون از سوپر مارکیت، کم از کم به تعداد انگشتان دست و پا، آدم ها برای نوبت، با فاصله یک متر از هم ایستاده اند. (فاصله تا اندازه یی مراعات شده) همه می دانند که کم از کم یک متر و نیم باشد. پس از ده دقیقه داخل آن شدم. فاصله ها فقط یک بازو بود! گاهی هم شانه به شانه ات می خورد. من دل به دریا زده بودم. وقتی به خانه برگشتم، خود را سخت ملامت کردم چرا چنین بی احتیاطی کرده ام؟ خوب، شد دیگه! چاره دیگری نه بود. لازم بود خرید کنم.

مردمان در کل - احساس گویمیش یا غیر آن- نمی خواهند که در داخل یک چوکات خواسته شده، خود را مقید سازند. احساسی، که می خواهند آزاد باشند و قانون شکن! ولی به هر صورتش آدمها نمی خواهند خود را هر چه که باشد، -حتا قانون و مقرر- در بند شده بشناسند. همه آگاه اند که امروزه قانون به خاطر

تنظیم زندگی روزمره انسانها تدوین شده، و به راستی که کارهای روتین همه را سهل ساخته است. باید مراعات شود. بیش از هفتاد و یا شاید هشتاد درصد مردم با رعایت قانون، زندگی آرام دارند. یعنی "در داخل قانون باش، آزاد باش. اگر برون از قانونی، پس در بندی!" و این را به خاطر بسپار.

اما امروز، بلی امروز تو با قانون رو به رو نیستی. تو با ریزه گک رو به رویی. این ریزه گک نه قانون می داند و نه مقرر. او فقط یک چیز می داند، شوخی کردن با تو، ولی تو می دانی شوخی تو با او چه معنی دارد؟ بازی با دم شیر؟! بازی با حیات خودت. و اینکه آیا می خواهی با دیگران یکجا باشی و به گردش بری؟ انجامش ده! پس روشن است تنها تو خودت این بازی پرخطر با نتیجه محتوم و شوم اش را دوست داری! اما... برای دیگران مه خواه. اینجا وجدان به کار است. در پهلویت، در کنارت، نزدیک ترین کسان تو است. آنان را به سویی که تو خود می خواهی، به سوی نابودی مکشان... بیدار باش! هشیار باش! تو جوان امروزی، رسالتی به دوش داری. این را به همه بفهمان و به دیگران انتقال اش بده. رسالت واجبی و ایمانی ات را، لطفن مراعات کن. وجدان خودت را به کار بند. پس تو می شوی انسان رسالتمند و با وجدان. تو خودت، خود را بشناس و با سر فرازی به پیش رو. شاید روزی این ریزه گک نه باشد، ولی آدمها همیشه به راهنمایی نیاز داشته اند. پس تو از امروزت بیاموز و در آنجایی که لازم است، به کار گیر. تو و آن امروزی می توانی این کار را انجام دهی، پس انجامش بده.

حقایق امروزی در ارقام:

سازمان صحتی جهان، و یک منبع معتبر دیگر به نام یونیورسیتی و مرکز پژوهش سلامتی جانز هاپکینز که در شهر بالتیمور ایالات متحده امریکا قرار دارد (JOHNS HOPKINS UNIVERSITY)، از آغاز شیوع ویروس کرونا (ریزه گک ما) دست به کار شده، ارقام تمام مبتلایان به COVID-19، با تفکیک مجموع مبتلایان، تعداد قربانیان این ویروس و تعداد بهبود یافتگان از هر کشور جداگانه، و نیز رقم مجموعی

مبتلا شده، فوت شده و بهبود یافته از سراسر سیاره زمین را در یک جدول به نمایش می گذارد. این ارقام و این تغییر، در این مدت چهار ماه، یعنی از آن روزی که این ریزه گک در روزهای اول آزادی اش به آرامی و پس از یکی دو سه هفته با سرعت به پرواز درآمد، و خود را به قریب دو سوم سراسر دنیا پخش کرد ولی حالا سراسر کشورها را زیر سیطره خود درآورده، هر روز و هر ساعت دیده می شود. اگر به ارقام نظر اندازی شود، خیلی وحشتناک است. همگان می توانند افزایش روزانه افراد در به مبتلا شدن و هم چنین تعداد جان باختگان را در تلویزیونهای شان ببینند. از بعضی کشورهای دیگر را هم میتوان دید. اما اگر ارقام مبتلایان و فوت شدگان سراسری جهان و کشورهای جداگانه در جدول، که هر روز و هر ساعت در آن درج می شود، دیده شود، خیلی تأثرانگیز و تکان دهنده است. دهشتناک است. به طور مثال: تفاوت مبتلایان و قربانیهای این مرض در سراسر جهان در یک روز، (بیست و یکم و بیست و دوم ماه اپریل) به ترتیب 85231 و 7047 نفر است، یعنی در بیست و چهار ساعت. اگر به حساب تفکیک هر کشور، رقمها دیده شود، به طور مثال از بزرگترین اقتصاد و پیشرفته ترین کشور در جهان امروز، یعنی ایالات متحده امریکا، نتیجه چنین است: در همان تاریخ (21 م و 22 م ماه اپریل) به تعداد 37137 نفر تازه مبتلا و به تعداد 2683 نفر در یک روز از زندگی محروم شدند. چرا در یک کشور پیشرفته جهان، مردم با چنین مرگ نا به هنگام از این مرض جان باختند و جان می بازند؟ این رقم قربانیان ویروس کرونا در مدت چهار روز، یعنی به تاریخ 26 اپریل به 11090 نفر رسید، یعنی این تعداد در چهار روز جانهای عزیز شان را از دست دادند. اما...!؟

جامعه بشری بار بار این چنین اپیدمیها را از سر گذرانده است. اگر از صد سال گذشته به این سو نظر شود، کم از کم چهار-پنج بار مردمان روی زمین با این پدیده خصم، اما شناخته شده، دست و پنجه نرم کرده اند. در اینجا بررسی از تاریخچه و عملکرد های این دشمن ریز انسان، و این که چگونه ضربه های مرگ بارش را در جامعه وارد آورده، یاد نمی شود. صرف

از یکی آن که در صد سال پیش، در پایان سال جنگ جهانی اول اتفاق افتاد، مختصر یاد آوری می کنیم.

آن اپیدیمی در آن وقت به نام (انفلونزای اسپانیایی)، مسما شد. اینکه از کجا برخاست و چه تعداد انسان را قربانی گرفت، فرضیه ها و ارقام دقیق گفته نه شده است. بنابر حدس، گویند که از ایالات متحده، یا از بریتانیا و یا از چین برخاسته بود. اما قربانیان این مرض (انفلونزای اسپانیایی) بنابر تخمین های گوناگون، از بیست تا صد میلیون و در جای دیگر، از هفده میلیون تا به پنجاه میلیون، یعنی قریب به تعداد کشته شدگان جنگ اول جهانی بوده. ولی به طور اوسط (در چند منبع مختلف از بیست تا پنجاه میلیون) را می توان پذیرفت که همه گفته اند. ولی مبتلایان به این بیماری هولناک، پنج صد میلیون، یعنی یک سوم نفوس آن روزه کل سیاره ما (البته به شمول سربازانی که در جنگ شرکت داشتند و در اخیر سال جنگ اول جهانی به این بیماری مبتلا شده بودند) رسیده بود. (برگرفته از ویکی پدیا)

در این جا شما خواننده عزیز، ارقام وحشتناک فقط بیست و چهار ساعت، شروع از ساعت 30: 9 روز 26 اپریل تا ساعت 30: 11 روز 27 اپریل سال 2020 را می بینید که انسان امروزی با چه سرعت و وضع اندوه بار ولی با چه درد و رنج طاقت فرسای جان عزیزش را از دست می دهد:

رقم اولی از مجموع 185 کشور است که تمام این کشورها راپور تازه مبتلا شده، تازه جان باخته و بهبود یافتگان را به یک مرکز، به دانشگاه پژوهشی جانز هاپکینز در شهر بالتیمور ایالت مریلند امریکا می فرستند.

در این جا صرف دو رقم، تعداد مبتلایان و جان باختگان روزمره به شما ارایه می شود: در مجموع کل جهان 78728 تازه مبتلا و 4827 تازه جان باخته، در ایالت متحده امریکا 28358 و 1517، در فرانسه 4297 و 437، در بریتانیا 4315 و 363، در اسپانیا 2793 و 330، در ایتالیا 1739 و 333، در

کانادا 2482 و 182، در روسیه 6198 و 47، در بلجیم 553 و 113، در هلند 400 و 43 است. بلی، این فقط در یک روز، در این پیشرفته ترین کشور های جهان است که در قاره امریکای اروپا قرار دارند (برای جلوگیری از تراکم بیشتر، صرف از این چند کشور که بیشترین ارقام را داشته اند، نام برده شده). اما در کشورهای آسیایی: ترکیه 2131 و 95، در سنگاپور 799 و 2، در پاکستان 587 و 0، در جاپان 210 و 12، در کوریای جنوبی 10 و 1، در چین 3 و 1 است. خوشبختانه در کشور عزیز خود ما که یک کشور فقیر در بین کشورهای دیگر است، با وجود نارساییها و پشت گوش کردنها این رقم در همین یک روز، 172 و 7 نفر است. گرچه می توان گفت "مورچه را شبم، توفان است"، اما باز هم جای شکرش باقیست، کم است. در این جا یاد آوری می شود که تمام ارقام داده شده در جدول، همه ارقام رسمی اند. ولی ارقام واقعی معلوم نیست. با تأسف می توان گفت که رقم واقعی بیشتر از این ها است. و دیگر این که بیشترین جان باختگان اشخاص مسن، از سنین پنجاه و شصت به بالا است. اما آخرین رقم مبتلایان در همین 185 کشور ثبت شده در مرکز مشترک (J.HOPKINS UNINERSITY) به ترتیب: 3063814 و 212345 نفر (28 اپریل 2020، ساعت چهار و نیم به وقت اروپا) رسیده است!

یادآوری کوتاه از این دشمن آدمیان این است که، انسان امروزی نیز می تواند با چنین پدیده ناخواسته رو به رو شود. معنی این رویارویی، جنگ، و اگر بهتر بگوییم، مبارزه با پدیده های منفی طبیعی در حیات بشری است. انسان سیاره ما، از بسیار دورها تا کنون در مبارزه با چنین پدیده ها، و یا دشواریهای طبیعی رو به رو بوده، ولی با تواناییهای خود توانسته بسیاری از این دشواریها و سدها را بشکند و دشمنان مرئی و نامرئی خود را از پیشرو بردارد و با راحتی به جلو رود. ولی دیده می شود که راحتی و آرامش واقعی هنوز به دست نیامده. اما در این قرن بیست و یکم، با این همه پیشرفتهای تکنالوژیک و

دستاوردهای تکنیکی بسیار حساس و مورد اعتماد دانشمندان (البته درین مقطع زمانی)، پرسشی به میان می آید که، چگونه چنین پدیده (کووید-19)، توانست انسان امروزی را مقهور خود سازد و به تاخت و تاز و پیشروی اش ادامه دهد! و همگی دستها را تاکنون به بالا گرفته اند (اما دانشمندان عرصه سلامتی انسانها با تلاش همه جانبه شان، در جهت مهار کردن این دشمن، بیدار خوابی می کشند.)

این انسان قرن بیست و یک با این همه پیشرفتهای سرسام آور تکنالوژیک، با انسان صد سال پیش تفاوت خیلی زیاد دارد. در آن زمان همین انسان صرف حداکثر تا پنج و یا شش هزار پا، شاید کمتر، از بالا می توانست زمین زیر پایش را تماشا کند و بس. اما انسان امروزی با وسیله های ساخت خودش و دوربین هایی در دست داشته، از بلندای بسیار زیاد، زمین قشنگ خود را به اندازه یک توپ فوتبال می بیند، و اگر به دور دستهای اطراف خود نگاه کند، چشم دور بین هایش به تریلیونها و صدها تریلیون کیلومتر و بیشتر از آن را می تواند ببیند و از اسرار آن آگاه شود. ولی در عرصه کارزار روی زمین هنوز دشواریهایی است که باید بدان پرداخت.

در همین دو سه روز پیش، رییس جمهور ایالات متحده در برابر رسانه ها، در مورد این که مردم چه باید بکنند و چه مقررات را مراعات نمایند، به گزارش هفته وار خود پرداخت. پس از پایان گفتارش، یک خانم خبرنگار از رییس جمهور پرسید: - آقای رییس جمهور، بر اساس بررسیهای اشخاص موظف و مسوولین امور، وسایل طبی مربوط به این مرض ویروسی در کشور کمبود است. شما آقای رییس جمهور چه نظر دارید؟ ... رییس جمهور ترامپ گپ آن خانم خبرنگار را که نتوانست پرسش بعدی اش را طرح کند، قطع کرده و وی را مورد شماتت قرار داد. با اشاره انگشت به آن خانم گفت: بلی همین شما رسانه ها استید که خبرهای نادرست را به مردم می رسانید ... پانیک (هراس بیجا، سراسیمگی) به راه می اندازید.

خوب، این پاسخ رییس جمهور پیشرفته ترین کشور جهان است. و چی معنی می دهد؟ به عقیده همگان این که: از یک سو این پاسخ، نمایانگر نارساییها در برابر چنین پدیده خواسته یا ناخواسته در جامعه بشری امروزی است، که رهبر دولت "درجه یک جهان" نمی خواهد به آن اعتراف کند. ولی این یک واقعیت عینی است. از سوی دیگر این که، شاید مفهوم گفته ایشان این باشد که: همه چیز هست، وسایل کافی در دست است، ولی به موقع اش به کار گرفته خواهد شد. بگذار ما خود می دانیم چکار کنیم، چکار نه کنیم و شماها نه باید پانیک! ایجاد کنید.

بار دیگر باز همان پرسش به میان می آید که: آیا توانایی در این عرصه، یعنی مبارزه با چنین دشمنان ریز(ویروس های گوناگون) به آن حد رسیده که می توان به کلیه انسانهای روی زمین اطمینان داد که دیگر از چنین دشمنان نهان نه باید هراسید (همان گونه که تا کنون از مرضهایی چون سرخکان، تیفوس، آبله، فلج اطفال، ملاریا، چیچک و تا اندازه یی مرض توبرکلوز وو...). ما از آن نجات یافته ایم! و یا هنوز زود است که به آن اعتراف شود! دست یافتن به این پاسخها دشوار است. و یا این که همان پرسش تابو گویانه: که از آن بالاییها پرسش شود، آیا در فکر پایینها هستید؟ یا به گونه دیگری فکر می کنید؟ به همان گونه که گفتیم: به آن ریزه گک اجازه داده شد تا سیر و گردشی انجام دهد و پاداشی هم داشته باشد!

بایست فکر کرد و عمیق فکر کرد!

و این خواسته مطرح است که: تو ای انسان امروزی، تو ای جوان! مسوولیت داری، رسالتی داری که از خودیها، از دوستان ات، از رفقای زندگی ات، از انسانیت پاسداری کنی و بشر دوستی ات را به جا آوری. چگونه و به چه شکل؟ تو خود می دانی و... خود را به دیگران بشناسان...

28 اپریل 2020 - سه و نیم بجه صبح، به وقت اروپا ■

بحثی بر مکتب‌های ادبی

سمبولیسم

تشویش پایان قرن

در حوالی 1880 در نسل جوان ادبی و هنری، نوعی حالت روحی پیدا شد که زائیده بی آرامی در برابر زندگی و بیزاری از تمدنی کهنه و فرسوده بود. اینان که خود را زندانی دنیای جدیدی و تبعیدی در دنیایی خصمانه و افسونگر می دانستند، قدم از چهارچوب خشک و بی روح شعر پارناسین فراتر گذاشتند و با حساسیت تازه ای هم بر ضد اشعار پارناسینها و هم بر ضد قاطعیت "فلسفی تحققی" Positivism و ادبیات رئالیستی و ناتورالیستی عصیان کردند. البته اینان قصد گرویدن به احساسات تند و تیز تغزل فوق العاده رومانتیسم را نیز نداشتند بلکه عصیان شان کاملاً رنگ تازه ای داشت و آنچه می گفتند عمیق تر و پیچیده تر بود: "فلسفه تحققی" تصور می کرد که توانسته است به خوبی دنیا را توصیف و تصویر کند و در باره آن قضاوت نماید. اما شاعران جدید را چنین حساب ساده ای اقناع نمی کرد و آنان همه جا را پر از معما و اسرار و اضطراب می دیدند. در این مدت با این که "فلسفه تحققی" تحت عنوان مکتب ادبی ناتورالیسم بر عرصه زمان و تئاتر فرمانروایی می کرد، عصیان شاعران جدید به صورت نیروی تازه ای در برابر آن قد بر افراشت و هرچند که نتوانست آن را از پیشرفت

"از سمبولیسم چه می دانیم؟ هزار چیز مبهم. سمبولیسم پیوسته از انتقاد گریزان است و ماهرانه خود را از تشریح و توصیف نجات می دهد..." کتابی که A.M. Schmidt آلبر ماری شمیت در باره سمبولیسم نوشته و در مجموعه کتابهای "چه می دانم؟" انتشار داده شده است، با این سطور آغاز می شود.

کمتر عنوانی را می توان شناخت که بهترین نمایندگان آن در پذیرفتنش این همه مقاومت نشان داده باشند. ورلن می گفت: "سمبولیسم؟ نمی شناسم. بعید نیست یک کلمه آلمانی باشد!" باید گفت که ورلن تا اندازه ای حق داشت، زیرا ریشه های سمبولیسم را باید در رومانتیسم آلمان، در فلسفه هگل و شوپنهاور، در آثار "ماقبل رافائلیان"^۱ انگلیسی و Swinburne سویین برن و بالاخره در سنت عرفانی قرون هجدهم و نهم جستجو کرد. و حال آن که تولد آن به عنوان مکتب ادبی، فرانسوی است.

۱. Pre-Raphaelites - گروهی از نقاشان انگلیسی که در نیمه دوم قرن نهم خواستند مکتب نقاشی تازه ای را با تقلید از نقاشان ایتالیایی ماقبل رافائل تاسیس کنند.

شرایط، نفس تازه ای به شعر فرانسه دمید و آن چیزی را که سمبولیسم نامیدند وارد شعر کرد.

در شکل‌گیری جریان انحطاط و نیز مکتب سمبولیسم، دو کتاب که شاعران جوان را با پیشاهنگان شعر نو آشنا ساخت دارای اهمیت خاصی است. نخست *شاعران نفرین شده* اثر ورن و دیگری *رمان وارونه* اثر ژوریس-کارل هویسمانس (1848-1907).

شاعران نفرین شده Les Poetes maudits

در حوالی 1884 بود که کتاب *شاعران نفرین* انتشار یافت، حاوی سه مقاله در باره *تریستان کوربی* (1845-1879)، *آرتور رمبو* و *استفان مالارمه* که در اواخر سال قبل در مجله *لوتس* منتشر شده بود. در تجدید چاپ کتاب در سال 1888 سه مقاله دیگر به کتاب اضافه شد در باره *مارسلین دبور* (1786-1859) و *ویلیه دولیل آدام* (1838-1889) و خود *پل ورن* زیر نام "لیان بیچاره".

برای اولین بار در این کتاب بود که شش شعر کامل رمبو درج و معرفی شده بود. در باره تأثیر این کتاب نوشته اند که مانند رشته باروتی بود که آتشش زدند و به انبار باروت رسید و در یک لحظه همه چیز را در باره شعر و ادبیات زیر و رو کرد. با این کتاب بود که نام رمبو و مالارمه بر سر زبانها افتاد.

وارونه A Rebors

و باز در همان سال 1884 بود که رمان وارونه اثر ژوریس کارل هویسمانس منتشر شد: قهرمان آن *دزسنت Des Esseintes* در خانه کوچکش در "فونتنه امروز" یک زندگی وارونه را می‌گذراند. نوعی زندگی خلاف زندگی

باز دارد ولی حدودی برای آن ایجاد کرد. "فلسفه تحقیقی" فقط به واقعیت متکی بود. اما مجلات جدید و فیلسوفان جدید از واقعیت روگردان بودند و حتی آن را انکار می‌کردند. در نظر اغلب آنان واقعیت حال یا گذشته و بیان آن نفرت آور بود.

از همه سو روح عصیان نمودار بود: عصیان نسل جوان، و یا قسمتی از این نسل، که در اجتماع زندگی راحتی برای خویش نمی‌یافت. این جوانان از همه روشهای سیاسی و اجتماعی و فکری و هنری که میراث گذشتگان بود متنفر بودند. نیروی نظامی، نظم اخلاقی، هنر منظم و با قاعده، رمان رئالیستی، ایمان به فلسفه تحقیقی، همه اینها در نظرشان باطل و بی اعتبار بود. می‌خواستند انارشویست یا منکر همه چیز باشند. اما هنوز سخنی از سمبولیسم در میان نبود، بلکه سخن از حساسیتی بود که آن را (مکتب منحن) "Decadentisme" یا "Decadisme" نامیدند. کلمه Decadent (منحن) نخست به صورت انتقاد به تمام کسانی که از پل ورن (1844-1896) پیروی می‌کردند اطلاق شد.

ورن در عین حال که ولگرد و الکلی بود، شاعر به تمام معنی و حتی بزرگ بود. او با ضعف اراده، نابودی تدریجی خویش را تماشا می‌کرد. "ورن" اسیر شهوات خود بود و به قول یکی از منتقدان فرانسوی، "مخيله ای شهوانی را با حزن آهنگداری درهم آمیخته بود." در پایان عمر به کاتولیسیسم گروید و با اشعار ظریف و هنرمندانه ای اضطرابات روحی را که می‌خواست به سوی خدا برود و هیجانان جسمی را که از سرنوشت خود در رنج بود، در اشعارش منعکس می‌ساخت و تقریباً به نوعی از رومانتیسم باز می‌گشت. ولی با وجود این

شاعران منحنط Les Decadents

جریان انحطاط در فرانسه پس از شکست 1870 تا اندازه ای شبیه جریان اکسپرسیونیسم آلمان است پس از شکست 1918. در سال 1885 در یکی از روزنامه ها در باره آنان چنین نوشتند: "حالا نوبت بی قراران و هستریکها و بیماران عصبی است." این شاعران جوان که از بازیهای پارناسینها خسته شده بودند در کلوبهایی گرد می آمدند که اسامی عجیبی داشتند، و برای مدتی به دور آن جمع می شدند.

کلمه "Deadent" (منحنط) را برای اولین بار گابریل ویکر در رساله ای که در باره این شاعران انتشار داد به کار برد و در آن رساله، این دسته از شاعران را چنین تعریف کرد: "این شاعران جدید در تخیلات خود غرق شده و خود را از واقعیات زندگی دور نگاه داشته اند. عرفان رقیق و حساس را با عیش و هرزگی محض درهم آمیخته اند. اشعار آنها که قابل فهم نیز نیست، زاییده تصادف و انحراف است. مشخصات "منحطان" داشتن روح مبهم و بی حسی و عدم توجه به اخلاق و بالاخره عدم انطباق اشعار شان با همدیگر است. آنها ترانه روح خود، ترانه روح منزوی و متروک خود را می سرایند. علاقه به هیجان و حساسیت آنها را به سوی بیماریهای عصبی سوق می دهد. عدم وضوح محتوی، قالب شعری را از میان می برد. موضوع اشعار منحنط عبارت است از بدبینی استهزا آمیز و حالت مرضی عمومی و رویای فرار و دلتنگی و غصه تسکین ناپذیر و ناراحتی درونی. شاعران منحنط داستان شبهای اضطراب آور و یکشنبه های شوم و ماتم زده و درختان پاییزی و موجودات اسرار آمیز را می سرایند."

طبیعی، زیرا فقط از تصنع خوشش می آید. اما بالاخره بر اثر دردهای شدید جسمی مجبور می شود که این زندگی را رها کند. عجایب متعددی که در زندگی او وجود دارد از نظر تاریخ سمبولیسم اهمیت ندارد، از قبیل غذای عجیب عزاداری و یا وجود گیاهان نیمه گیاه نیمه انسان در راهروها. اما آنچه به سمبولیسم مربوط می شود، نخست بازی عجیب حسامیزی بودلری است که از زبان دزسنت نقل می شود اما نه در باره پیوند حروف با رنگها (چنان که رمبو گفت) بلکه پیوند بین انواع الکل و آلات موسیقی. مثلاً: "کوراچائو" کلارینت را به یاد می آورد و آنیزت فلوت را و از این قبیل...

اما مهم ترین قسمتهای کتاب مربوط به سلاقی ادبی قهرمان کتاب است. مثلاً نویسندگان قدیمی که او ترجیح می دهد، نویسندگان دوره انحطاط امپراتوری رم است.

و اما از میان نویسندگان عصر خود، "دزسنت"، ویلیه دولیل آدم، باریه دور ویلی و ادگارپو را ترجیح می دهد و شعر "عشقهای زرد" مالارمه روح او را مسحور می کند.

ملال، خستگی فلسفی، مفهوم حاد فساد، بی تصمیمی و وحشت از طبیعت و هر آنچه خام و ابتدایی است و وحشت از بی مایگی و ابتذال و عشق به تصنع عناصر اصلی این رمان است. دزسنت می گوید: "گذاشتن رویا به جای واقعیت، به جای خود واقعیت." و مالارمه نیز نوشته بود: "روی گرداندن از زندگی!"

این کتاب محافل روشنفکری و حتی عامه مردم را هم که چیزی از شعر مالارمه نمی فهمیدند، متوجه او ساخت.

دست داد و عارف بدبینی شد. می خواست تماشاگر عبور "کارناوال زندگی" باشد.

فکر و زبان و سبک ژول لافورگ نمونه ای شد که همه شاعران دیگر "دوران انحطاط" از آن پیروی کردند و این دوره به صورتی درآمد که به قول ر.م. آلبرس، نویسنده ماجراهای قرن بیستم: "روشنفکران وقیحانه از انحطاط و از بدی خویش احساس غرور می کردند. دوران تجزیه و فرسودگی آشفته ای بود آمیخته با شور تکوین جدیدی که آینده اش روشن نبود. ایمان مذهبی مرده بود. فکر توسل به علم و جستن راه نجات از آن نیز که قریب یک قرن مردم را به خود مشغول می داشت از میان رفته بود. این دوره، دوران انحطاط و حساسیت مرضی بود."

در سال 1888 که ژول لافورگ در بیست و هفت سالگی درگذشت دیگر کلمه "انحطاط" برای بیان مقاصد شاعران کافی نبود. نسل جوان دو سال بود که با کلمه "سمبولیسم" آشنا بود.

کلمه سمبول

اصل کلمه سمبول Symbole (نماد)، سوم بولن symbolon یونانی است به معنی به هم چسپاندن دو قطعه مجزا که از فعل سومبالو sumballo (می پیوندم) مشتق است و حاکی از چیزی است که به دو قسمت شده باشد. مثلا تصور کنیم به دو نفری که همدیگر را نمی شناسند نیمه ای از یک اسکناس را که به طور نامنظم دو پاره شده باشد بدهند، تطبیق آن دو پاره اسکناس به آنها امکان می دهد که همدیگر را بشناسند و به هم اعتماد کنند.

اما با گذشت زمان، برداشت از کلمه سمبول پیچیده تر شده است. از تعاریفی که قاموس فنی

شاعران منحنی تصور می کردند: "در قرنی زندگی می کنند که همه خون و حیات خود را از دست داده است و شاهد آخرین جهشهای تمدنی هستند که رو به خاموشی می رود. این فکر را ورلن در مصرعی از اشعار خود چنین بیان می کند: "من امپراتور پایان انحطاطم!"

معروف ترین شاعر دوره انحطاط، ژول لافورگ (1860-1887) است و اشعار او را می توان نمونه آثار ادبی این دوره شمرد. لافورگ زبان درهم و مخلوطی برای شعر ابداع کرد که در وهله اول خواننده را دچار تعجب می سازد. لغات فلسفی را با اصطلاحات صنعتی و با زبان عامیانه و با "آرگوی" ولگردان پاریس و با گفته های تردیدآمیز کودکان خردسال در هم آمیخت. در مورد وزن شعر نیز به چنین کارهایی دست می زد: گاهی شعر "الکساندرن" را با تقطیع غیرعادی می نوشت، گاهی اوزان نادرست تصنیفهای عامیانه و اشعار عزاداری یا عروسی را تقلید می کرد. شعرش پیوسته در تغییر و تحول بود، اما هرگز صورت ساختگی و تصنعی به خود نمی گرفت.

او کتابهای فلسفی متعددی در باره عقاید بدبینانه و در باره قدرت سرنوشت محتوم و "درد زندگی" مطالعه کرده بود. حساسیت عمیق او از کشف این مسایل رنج می برد. پوچی و فنایی که در اطراف خود آفریده بود به روح او فشار می آورد. مدت درازی با ترس و وحشت از این دوره "تب فکری" خویش یاد می کرد و می گفت: "وقتی یادداشتهای این دوره از زندگی خودم را می خوانم با ترس و لرز از خود می پرسم که چرا نمرده ام." ایمان مذهبی خویش را از دست داد و بدبخت شد، زیرا می توانست مومن باشد. سپس آرامش یافت و نفرتی بر او

و انتقادی فلسفه اثر A. Lalande آندره لالاند (1867-1963) از سمبول به دست داده است، این تعریف قابل توجه است: "هر نشانه محسوس که (با رابطه طبیعی) چیزی غایب یا غیرقابل مشاهده را متذکر شود."

تلفی سمبولیستها از کلمه سمبول را نیز می توان از این تعریف J. Lemaitre ژول لومتر (1853-1914) استنتاج کرد: "تطبیقی است که فقط جزء دوم آن به ما داده شده است، دستگاهی از استعاره های پیاپی. "هگل که در زیبایی شناسی خود بحث مهمی در باره سمبولیسم اقوام اولیه دارد، می گوید: "سمبول بنا به طبیعتش اساساً مبهم و چند پهلو است. انسان در اولین برخورد با یک سمبول از خود می پرسد که آیا این واقعاً سمبول است یا نه؟ بعد به فرض این که چنین باشد، در میان همه معانی مختلفی که سمبول میتواند داشته باشد، آن معنی که حقیقتاً متعلق به آن است، کدام است؟ بنابراین، اغلب رابطه بین نشانه و مدلول ممکن است بسیار دور باشد."

سمبول دلالتی را ایجاد می کند یا روشن می سازد. فعالیت سمبولیک نیز دوگانه است: رمزگشایی و ایجاد. سمبول برخلاف استعاره انسان را به شناسایی یک معنی مخفی دعوت می کند و آن معنی مخفی می تواند یک چیز از دست رفته و یا ممنوعه باشد. بدین سان می توان نوعی توازی بین سیستم روایت به طور کلی، و سیستم سمبولیک دید. سمبول "پوست ساگری" در اثری به همین نام از بالزاک، نمونه بسیار روشنگری از این مساله است. اما تکرار روزهای یکنواخت و بی رنگ و بو در همان حال اوج گرفتن سرنوشت محتوم "اما" در مادام بوواری نیز می تواند در متن برجسته شود و مدلی برای قصه تشکیل دهد. در این حال، معنی

محصول تنشی بین دو ترتیب ساختاری متن است.

در برابر این تصور مادی، سمبول به منزله فعالیت موثر در خواننده و متن، سنت اروپایی تصور دیگری را که انتزاعی تر است قرار داده است: گفته های پیچیده و ظاهراً متضاد فلسفه های احساساتی آلمانی و توجه رومانیکها به اشعار قرن شانزدهم، مقدمه تفکری است در باره زبان و رابطه آن با خداوند. A. Soumet آکساندر سومه، شاعر فرانسوی (1788-1845) در کتاب خود الهه شعر فرانسوی می نویسد: "در نظر شاعر همه چیز سمبولیک است... او می کوشد نشانه هایی از آن زبان ابتدایی را که خداوند بر انسان آشکار کرده است پیدا کند." (کلودل نیز خلاف این نمی گوید).

ولی باید گفت تعریفی که یونانیان از سمبول کرده اند بیشتر به مفهوم تشبیه و استعاره است و حقیقت این است که چه در شرق و چه در غرب، سمبول به مفهومی که ما امروزه به کار می بریم، از چهارچوبه انواع صور بلاغی که در علم بیان آمده است تجاوز می کند. زیرا در رابطه دال و مدلول، دورترین صورت دال از مدلول، "رمز" است و آن نوعی از کنایه است که آن ملازمه معنی نخستین با معنی ثانوی مخفی و پوشیده باشد، و حال آن که در تخیل سمبولیک باز هم این رابطه دور تر است، زیرا در واقع "معنی ثانوی" یا "مدلول" واحدی وجود ندارد و به گفته C.G. Jung کارل گوستاو یونگ "فرق بین تصور سمبولیک و تصور تمثیلی این است که تصور تمثیلی فقط مفهوم کلی به دست می دهد یا ایده ای که با خودش متفاوت است. و حال آن که در تصور سمبولیک، خود ایده است که محسوس می شود و ظهور می کند."

این بحث را نیز که به هیچ وجه وافی مقصود نیست بهتر است با جملاتی از Tz. Todorov سوتان تودوروف زبانشناس و نشانه شناس معاصر پایان دهیم. او در فصلی از کتاب نظریه های سمبول به عنوان "زبان و همزادهایش" چنین می نویسد:

"در واقع وجود "نشانه ها" و "سمبولها"... به صورت حیرت آوری، دو عکس العمل متضاد ایجاد می کند:

از طرفی در عمل، به طور خستگی ناپذیری نشانه ها و سمبولها را به هم تبدیل می کنند و روی هر نشانه یی سمبولهای بی شمار قرار می دهند.

از طرف دیگر، در پاسخهای تئوریک، بی وقفه ادعا می کنند که همه چیز نشانه است و سمبول وجود ندارد و نباید وجود داشته باشد...

...همان طور که انسان نخواست است به آسانی قبول کند که زمین مرکز عالم نیست، که انسان از حیوانات به وجود آمده است، یا این که خرد یگانه فرمانروای حرکات ما نیست، همان طور هم ادعا می کند که زبان یگانه شیوه بازنمایی است و این زبان فقط از نشانه ها (به معنی محدود شان، یعنی منطقی و عقلی) تشکیل شده است، یا دقیق تر بگوییم، چون انکار سمبول به طور کلی مشکل است، بهتر است بگوییم که ما- مردان بالغ و طبیعی غربی- از ضعفهایی که بسته به اندیشه سمبولیک است برکناریم و این سمبول سازی فقط در دیگران وجود دارد.

ناگفته نماند که به رغم هجوم تمدن امروز و قواعد زبانشناسی، سمبول محکم و پابرجا مانده است و حتی اندیشه غربی معاصر نیز، خواه و

ناخواه مجبور شده است که امر سمبولیک را به صورت اصولی به بحث بگذارد و تا حد امکان قانونمند کند و برای مصالحه بین خرد و صورت خیالی، با مطالعه عرفان شرقی و نیز عرفان یهودی و مسیحی (قباله)، و با استفاده از نتایجی که از روشهای تأویل به دست آمده است، علم و حکمت تازه ای را بر پایه سمبول شناسی پی ریزی کند و به مطالعه کارکردهای فلسفی سمبولیسم بپردازد.

بیانیه سمبولیسم

سمبولیستها پیش از منحطان کسب موفقیت کردند و قواعد محکم تر و مهم تری بیان داشتند، زیرا مطالعاتشان بیشتر و هوسها و آرزو هایشان کم تر از آنان بود. آنها تقریباً همان هدفهایی را که شاعران دوره انحطاط داشتند برای خود اختیار کردند و از شعر جدیدی که از زمان بودلر به بعد به میان آمده بود به دفاع پرداختند. به دنبال مقاله ها و مجلاتی که شاعران جوان از سال 1884 انتشار می دادند، عاقبت ژان موره آس "Moreas" شاعر یونانی نژاد بیانیه مکتب جدید را در شماره 18 سپتامبر 1886 ضمیمه ادبی روزنامه "فیگارو" انتشار داد که سروصدای زیادی در محافل ادبی به پا کرد. در این بیانیه بودکه "موره آس" برای نخستین بار کلمه سمبولیسم را در مورد این مکتب به کار برد و از آن پس مکتب جدید به همین اسم نامیده شد. اکنون قسمتی از بیانیه "سمبولیسم در زیر نقل می شود:

"سابقاً پیشنهاد کرده بودیم که کلمه "سمبولیسم" یگانه تعبیری است که می تواند تمایل جدید نبوغ آفریننده هنر را در دوره ما بیان کند. اکنون نیز تذکر می دهیم که احتیاجی به تغییر دادن این کلمه نیست.

در بین آنها از امیل ورآرن و موریس مترلینگ می توان نام برد. چند نفر امریکایی و روسی و یونانی نیز در میان آنها وجود داشتند و به طور کلی سمبولیسم جنبه جهانی به خود گرفته بود.

اصول سمبولیسم

از نظر فکر، سمبولیسم بیشتر تحت تاثیر فلسفه ایدالیسم بود که از متافیزیک الهام می گرفت و در حوالی 1880 در فرانسه باز رونق می یافت. بدبینی اسرارآمیز "شوپنهاور" نیز تاثیر زیادی در شاعران سمبولیست کرده بود. سمبولیستها در "سوبژکتیویسم" عمیقی غوطه ور بودند و همه چیز را از پشت منشور خراب کننده روحیه تخیل آمیز شان تماشا می کردند.

برای شاعرانی که با چنین فلسفه بدبینانه ای پرورش یافته بودند هیچ چیزی مناسب تر از دکور مه آلود و مبهمی که تمام خطوط تند و قاطع زندگی در میان آن محو می شد و هیچ محیطی بهتر از نیمه تاریکی و مهتاب وجود نداشت. شاعر سمبولیست در چنین محیط ابهام آمیز و در میان رویاهای خودش، تسلیم مالیخولیای خویش می شد، قصرهای کهنه و متروک و شهرهای خراب و آبهای راکدی که برگهای زرد روی آن را پوشیده باشد و نور چراغی که در میان ظلمت شب سو سو زند و اشباحی که روی پرده ها تکان می خورند و بالاخره، "سلطنت سکوت" و چشمانی که به افق دوخته شده است... همه اینها جلوه عالم رؤیایی و اسرارآمیزی بود که در اشعار سمبولیستها دیده می شد. (در این میان تاثیر ادگار آلن پو، شاعر و نویسنده امریکایی را که آثار او را شارل بودلر و استفان مالارمه به فرانسه ترجمه کردند، نباید فراموش کرد).

"همان طور که در اول این نوشته نیز گفتیم، تمایلات هنری در دوره های معین، اختلاف فکری زیادی به وجود می آورد. برای پیدا کردن منابع مکتب جدید، به بعضی از اشعار آلفردو وینی، به شکسپیر، به عرفا و صوفیه و حتی به دور تر از آنها باید مراجعه کرد. شارل بودلر مبشر واقعی این مکتب جدید شمرده می شود. مسیو مالارمه معنی اسرار آمیز و تعریف ناپذیری به آن می بخشد. پیش از این، مصرع های شعر قواعد سخت و مشکلی داشت. نخست تنودور دوبانوئل با انگشتان سحرآمیز خود این اشکال را کم تر و ملایم تر ساخته بود، ولی پل ورلن این قواعد سخت را به کلی از میان برد... شعر سمبولیک که دشمن نظریات تعلیمی و فصاحت و مبالغه و حساسیت ساختگی و تصویر "اوبژکتیف" است می کوشد فکر را به صورتی که حواس را مخاطب قرار دهد بیان کند. از طرف دیگر، فکر نباید خود را از تزئینات معظم و زیبایی شکل محروم کند. زیرا صفت اساسی هنر سمبولیک این است که هنرمند تا تصور "فکر مطلق" پیش نرود. از این رو، در این مکتب هنری، مناظر طبیعی و حرکات اشخاص و حوادث کاملاً مشخص، خود به خود وجود ندارد، بلکه پاره ای مشاهدات خارجی هستند که روی حواس ما تاثیر می کنند و وظیفه آنها نشان دادن روابط پنهانی است که با اساس فکر وجود دارد..."

جریان سمبولیسم در سال 1870 به دوره فعالیت خود رسید. یک نسل شاعر از 1850 تا 1901 به پیروی از سه پیشوای بزرگ سمبولیسم پرداختند. اغلب این شاعران فرانسوی نبودند. مثلاً چند شاعر بلجیمی در میان سمبولیستها بود که

چنان تغییراتی به کار بردند که فقط خودشان آنها را می فهمیدند و خودشان تفسیر می کردند. حتی آندره ژید در مقدمه یکی از آثار خود به نام پالود چنین نوشت: "پیش از این که اثرم را برای دیگران تشریح کنم، مایلم که دیگران این اثر را برای من تشریح کنند." و با توجه به جمله بالا انسان به این نتیجه می رسد که گاهی حتی خود سمبولیستها نیز از تشریح و بیان آثارشان عاجز بوده اند.

در عین حال، سمبولیستها مایل بودند که تمام قواعد زبان را عوض کنند. پیش از این سمبولیستها اصولی که حاکم بر روابط کلمات بود اصولی معقول ادراک پذیر بود. ولی سمبولیستها ادعا کردند که این اصول فقط باید احساس پذیر باشد و کلمات را نه از روی قواعد منطقی، بلکه آن طوری که شاعر احساس می کند باید با همدیگر ترکیب کرد.

نمایاندن تخیلات مبهم سمبولیستها با زبان صریح و قاطعی که بتواند همه چیز را بیان کند و نتیجه قطعی و دقیقی از این بیان بگیرد امکان نداشت. برای بیان این تخیلات بیشتر مصراعهایی لازم بود که شبیه زمزمه های آرام و مبهم و به قول ورلن "موسیقی بی آواز" باشد و می گفتند که شعر نیز مانند موسیقی باید مبهم باشد، مطلب صریحی را به طور قاطع بیان نکند بلکه به کمک آهنگ و با استفاده از تخیلات انسان در او تاثیر نماید. بخصوص موسیقی "واگنر" پس از مخالفت های شدیدی که با آن شد، عاقبت پیروزمندانه مورد استقبال قرار گرفت و مدت چندین سال شاعران و هنرمندان سمبولیست به شدت تحت تاثیر آن بودند. سمبولیستها می گفتند که وزنهای شعری مخیله را از حرکت باز می دارد و بالهای خیال را می بندد. همچنین رنگهای

رؤیا و تخیل که "پوزیتیویسم" و "رنالیسم" می خواست آن را از عالم ادبیات براند، دوباره با سمبولیسم وارد ادبیات شد، ولی البته منظور سمبولیستهای واقعی این نبوده است که به کلی با شعر پارناس قطع رابطه کنند و به رومانتیسم باز گردند. مثلاً هرگز نمی خواهند زندگانی و شرح حال و اعترافات خود را بنویسند. در تشریح مناظر، نه شکل لایتغیر اشیاء مادی، بلکه فرار ساعات و فصول و زمان زودگذر و آهنگ توقف ناپذیر زندگانی را شرح می دهند و قوانین نهفته وجود و طبیعت را تصویر می کنند. به نظر آنها طبیعت به جز خیال متحرک چیز دیگری نیست. اشیا چیزهای ثابتی نیستند، بلکه آن چیزی هستند که ما به واسطه حواسمان از آنها درک می کنیم. آنها در درون ما هستند، خود ما هستیم!... از این لحاظ عقاید سمبولیستها بیشتر به عرفان شرق نزدیک می شود.

می گویند: نظریات ما در باره طبیعت، عبارت از زندگی روحی خودمان است. مائیم که حس می کنیم و نقش روح خود ما است که در اشیا منعکس می گردد. وقتی انسان مناظری را که دیده است با ظرافتی که توانسته است درک کند، مجسم سازد، در حقیقت اسرار روح خود را برملا می کند. خلاصه تمام طبیعت سمبول وجود و زندگی خود انسان است. تشریح و تصویر اشیا و حوادث به واسطه سمبولها صورت تازه ای به خود می گیرد. برای بیان روابط بین الهامها و اشکال، باید زبان شعر را در هم ریخت و به صورت دیگری درآورد. و چه بسا که این زبان برای اشخاص عادی نامفهوم باشد و راز سمبولیسم در همین چیزهای نامفهوم است.

عده ای از سمبولیستها که در راس شان مالارمه قرار داشت از این قاعده پیروی کردند و

تندو صریح مطلب را به طور قاطع بیان می کند و مخالف سمبولیسم است.

شعر نقاشی نیست، بلکه تظاهری از حالات روحی است، عرصه شعر از آن جا شروع می شود که با حقیقت واقع (رنالیته) قطع رابطه شود و این عرصه تا بی نهایت ادامه پیدا کند. نمی توان گفت که معنی فلان تعبیر در شعر درست تر از فلان تعبیر دیگر است. چنین قضاوت کلی امکان ندارد زیرا هر خواننده ای شعر را بنا به روحیه خودش درک، بهتر بگوییم احساس می کند. هدف شعر سمبولیک این است که عظمت احساسات و تخیلات را با تشریحات واضح و صریح از میان ببریم و برای این کار باید محیطی را که برای شعر لازم است به وجود بیاوریم، یعنی خطوط زنده و صریح و بسیار روشن را محو و تیره سازیم. این سه پایه روشن را با تغییر دادن قواعد واحدهای کلاسیک، با دور انداختن معانی معتاد، با بر هم زدن تداعی هایی که بر اثر دستور زبان و سابقه به وجود آمده است می توان به دست آورد.

عده ای از سمبولیستها در وزن شعر نیز تعدیلهایی به عمل آوردند و قافیه ها را تغییر دادند. به این ترتیب در میان سمبولیستها دو تمایل مجزا ظاهر گشت:

اول: تمایل مالارمه و رنه گیل که زبان هنری را از زبان عوام جدا می دانستند و برای افاده و بیان هیجانانگیز بدیع سمبولیستی ایجاد زبانی جدا از زبان مردم را ضروری می شمردند. اینان قالب شعر روماننتیک و پارناسی را همان گونه که بود پذیرفته بودند و از آن راضی بودند.

دوم: تمایل ورلن و ژول لافورگ که اصالت فرهنگستانی زبان و طرز بیان پارناسینها را

مسخره می کردند و می کوشیدند زبان عادی و عامیانه مردم را به وضع هنرمندانه ای تقلید کنند. اینان در عین حال به فکر درهم شکستن قالبهای موجود شعر نیز افتادند و به این ترتیب پای "شعر آزاد" به میان کشیده شد.

شعر آزاد *Vers Libre*

شاعرانی که می کوشیدند شعر را از قالب محدود سابق خود آزاد سازند، نظم "الکساندرن" (مصراع 12 هجایی) را که قالب اصلی شعر فرانسه بود برهم زدند و به جای آن قالبهای گوناگونی برای شعر به وجود آوردند. مصراع های کوتاه و بلند و نامساوی گفتند و چنان بر تعداد هجاها افزودند که تا آن روز در دنیای خیال نیز سابقه نداشت. ضرورت تقسیم شعر را به مصراع های متساوی انکار کردند، قافیه را نیز ساده تر ساختند و چند قافیه ناقص را به جای آن پذیرفتند. "ورلن" در این راه متوقف شد، اما پیشروی ادامه یافت و "شعر آزاد" نتیجه این پیشروی بود.

یک "شعر آزاد" عبارت است از عده ای پاره های موزون نامساوی. در این شعر، دیگر وحدت اصلی و حساب شده ای برای قالب شعر در میان نیست، بلکه وحدت شعر، از روی وحدت اندیشه و تصویری که در آن هست، تعیین می شود. کوتاهی و بلندی ابیات را نیز وضع مضمون آن ابیات تعیین می کند. و شاعر هیچ اجباری ندارد که برای متعادل ساختن مصراع های شعر خویش کلماتی را اضافه بر آن چه برای بیان فکرش کافی است، بیاورد. البته در این اثنا *والث ویتمن* (W. Whitman 1819-1892) شاعر امریکایی نیز اشعارش چنین صورتی داشت، اما می توان گفت که نخستین

اشعار آزاد در فرانسه بی خبر از آثار ویتمن به وجود آمده بود. نخستین شعر آزاد را آرتور رمبو در سال 1886 گفت. بهترین داور شعر آزاد، گوستا کان G. Kahn بود. کان در مقدمه یکی از آثار خود به نام *کاخهای ایللیاتی* و در سال 1888 در مجله "Revue independante" شعر آزاد را به خوبی تشریح و بیان کرد و از آن دفاع نمود.

چنان که از خلال آثار و نوشته های سمبولیستها مشهود است، شعر آزاد باعث شد که "کلمه" ارزش خود را به نسبت آهنگ و صدایی که دارد در شعر کسب کند. شعر فرانسه با مرور زمان به صورت نوعی هنر نظری در آمده بود. عروض شعری پر از قواعد عجیب و غریب بود (مانند قافیه نشدن کلمات مذکر با کلمات مؤنث یا قراردادهای دیگری از این قبیل) شکل املائی شعر نیز، مانند تلفظ، شرایطی برای شعر ایجاد کرده بود و گویی شعر بیشتر لذت چشم گفته و نوشته می شد نه برای لذت گوش. سمبولیسم آنچه را که بودلر در باره "موسیقی کلمات" گفته بود در شعر رواج داد و ارزش آهنگ کلمات را روشن ساخت و ابیات شعر را دارای موسیقی مخصوصی ساخت که از رابطه این آهنگها به دست می آمد. از این موسیقی کلمات در عین حال، برای کسب قدرت بیان بیشتری استفاده می شد. ایجاد سجع و تکرار حروف معین در یک مصراع، و به کار بردن کلمات هم آهنگ و روانی جملات شعری، امکانات تازه ای در تصویر و بیان اندیشه ها برای شاعر فراهم ساخت.

رمان سمبولیک

بیانیه موره آس در عین حال نوعی رمان سمبولیک را می ستود که بر پایه تصور نفسانی

واقعیت پایه گذاری شده باشد. از طرف دیگر آثار تئودور دوویزوا (1863-1917) و رمان روسی اثر اوژن ملکیور دووگه E. Melchior (1848-1910) ادبیات شمال اروپا را به فرانسویان می شناساند. اما اولین کار داستانی سمبولیسم در حد یک صنعت ساده امپرسیونیستی باقی ماند: از قبیل داستانهای کوتاه *موره آس و پل آدام* که تحت عنوان *صرف چای در خانه میراندا* (1886) انتشار یافت. حتی ادوار دوژاردن E. Dujardin (1861-1949) که ادعا می کرد در رمان *شاخه های غار را بریده اند* (1887) صنعت موسیقی واگنر را به کار برده است، نتوانست خود را از نوعی امپرسیونیسم روانشناختی نجات دهد. البته این رمان سرآغازی برای "تک گویی درونی" یا همان "سیلان ذهن"، اهمیت تاریخی پیدا کرد. بالاخره رمی دوگورمون Remy de Gourmont (1858-1915) با *سیکستین Sixtine* (1890) نزدیک ترین رمان را به فرمول سمبولیستی به وجود آورد.

در عالم تئاتر

تئاتر بیشتر سمبولیستها را مجذوب خود کرده بود. آنها پس از آشنایی با واگنر به نوعی تئاتر کامل می اندیشیدند و می گفتند که درام می بایستی بیشتر از این که خطاب به چشم باشد روح را مخاطب قرار دهد و ادعا می کردند که می توانند این کار را بدون آزردن تماشاگران با چندین لایه مفهومی انجام دهند. آنان صحنه را با "تئاتر هنر" که در سال 1890 P. Fort پل فور (1872-1960) نویسنده و شاعر جوان تاسیس کرده بود به دست آوردند و نیز با "تئاتر اثر" که در 1983 *لونیه-پو* Lugne-Poe پایه گذاری کرد. *اکسل* که 1890 پس از مرگ ویلیه دولیل *آدام* منتشر شد و در 1894 به صحنه

در عادی ترین و بی رنگ ترین حوادث زندگی نیز اثری از تراژدی وجود دارد.

مرگ در هر لحظه از زندگی در کنار ما است و انتظار مان را می کشد. خود او را نمی توان آشکارا نشان داد اما می توان گردش او را و صدایی را که هنگام نشست او از صندلی بلند می شود، در نوشته ها آورد تا خواننده آن را حس کند. اغلب نمایشنامه هایی هم که پس از *شاهدخت مالن* انتشار یافت، تحت تاثیر همین اندیشه و ترس قرار داشت.

یکی از نمایشنامه ای مترلینگ که شهرت بسیاری کسب کرده نمایش کوچکی است به نام اندرون خانه. این نمایشنامه خانواده ای را به ما نشان می دهد. این خانواده هنوز خبر ندارد که یکی از بچه هایش در آب افتاده و غرق شده است. اما در دقایقی که فاصله میان غرق شدن بچه و خبردار شدن خانواده از این حادثه است، با حرکات لاشعوری، تشویش و اضطراب مبهم و نا مفهومی بر افراد خانواده مستولی می شود و با این که هنوز خبری از حادثه پیدا نکرده اند، احساس می کنند که مصیبت قدم به قدم نزدیک می گردد.

این نمایشنامه ها و آنهایی که بعداً انتشار یافت، همه در سرزمینهای خیالی و مجهول، در دوره های نامعلوم، در قصرهای اسرارآمیز و غارهای عجیب جریان می یابد. نویسنده سمبولیست احتیاج به نشان دادن این زمان و مکان نیز ندارد، زیرا به عقیده وی این نیروی مجهول همیشه وجود دارد و در هر زمان و مکانی بر انسان مسلط است.

- این بحث ادامه دارد

رفت، اثر نمونه سمبولیستی بشمار رفت و همچنین *دختری با دستهای بریده* (1893) اثر پییر کویلارد، یک نمایش مذهبی با شخصیتهای بی نام که بیرون از زمان و مکان اتفاق می افتد و نیز *افسانه آنتونیا اثر ادوارو ژاردن*، نمایشنامه های مشهور سمبولیک بشمار می روند. اما بهترین نمایشنامه سمبولیک را در میان آثار موریس مترلینگ بلجیمی می توانیم پیدا کنیم. نمایشنامه های مترلینگ بر اساس همان نظریه عرفانی سمبولیسم به وجود آمده است: چیزهایی که می دانیم در برابر آنچه نمی دانیم در حکم صفر است، همه جا پر از اسرار است، در اطراف ما نیروهای بزرگ نامریی و مشئوم و خائنی وجود دارند که تمام حرکات ما را در نظر می گیرند و دشمن نشاط و زندگی و شادی و سعادتند. و وظیفه نمایشنامه نویس این است که افکار خود را در باره این نیروهای مجهول وارد زندگی واقعی بکند.

همه نمایشنامه های مترلینگ شبیه هم است. مثلاً اولین نمایشنامه ای برای صحنه نوشته است، یعنی *شاهدخت مالن* را در نظر بگیریم. از اول تا آخر این نمایشنامه همان نیروی مجهولی که انسانها را به لرزه می آورد و به رغم همه چیز و همه کس به دنبال خود می کشد، جلب نظر می کند. علایم و سمبولهای اسرارآمیزی که گاهگاه تظاهر می کنند، شعور انسانی را تحت تاثیر خود قرار می دهند. صدایی که جانوران و یا اشیا می کنند اشاره ای از این عالم اسرار است. اشخاص نمایشنامه شبیه کسانی هستند که در خواب راه می روند و هر لحظه چنان به نظر می رسد که با وحشت از آن خواب بیدار شده اند. برای نشان دادن نیروی مجهول حاجتی به ساختن موضوعهای تراژیک نیست، زیرا حتی

حکام حرنکه د خان پلوی کولای شو

جمهور رییس شو او له ادوارد سره یې د پخوانی پیژندگلوی له مخې دده اونېزه په خپله مقاله د شهرت پراو ته ورسوله. په زرگونو کسان ددی غوښتونکي دي چې له بیلا بیلو لارو نامتو کسانو پام خان ته ورواړوي خو ددوی له منځ څخه ځوان ادوارد مخ ته شو او د پرمختګ په لاره کې یې ګام کېښود.

د نورو کسانو دوستی ته رابنګل او پام راګرځول کت مټ د یوه ټیپنګ مورچل د نیولو په څېر دی خو په دې توپیر چې ددغه کار د سرته رسولو لپاره مور د درنو وسلو ته اړتیا نه لرو، بلکی یوازې اولسي دود او دوستی ته د رابنګلو له لارو چارو او د بریالیو کسانو له تجربو څخه ګټه واخلو.

هغه لاره چې ادوارد بوک ترې کار واخېست او ګټوره نتيجه یې ترې لاسه ته کړه په بیلا بیلو مهالونو کې د بریالیو کسانو له خوا وکارول شوه او هر یوه د خپلو مالوماتو په اندازه د نورو کسانو د رابنګلو لپاره ګټه ترې واخېستله.

کله چې له چا سره خبرې کوو او په وپوهېرو چې ددی پام بلي خواته دی سمدستی باید پوه شو چې په ده باندې موخبرې اغېزه نه کوي او هغه څه چې دده مینې او پام وړ دي له هغه څخه په واټونو لرې یو. د بېلګې په ډول د هغه پېښې کیسه کوم چې د جنرال الکتریک شرکت مدیر ته ورپېښه شوه او ده د راتلونکي لپاره خبرداری لوست ترې زده کړ:

کله چې ادوارد بوک د «هوم ژورنال» مدیر او خپرونکی دیارلس کلن و، د هغه وخت نامتو کسانو ته یې د لیکونو په لیرلو سره ددوی پام او مینه خان ته راوښکله. نوموړی یو غریب پوسته رسوونکی و چې پلار و مور یې له هالینډ څخه امریکا ته کډوال شول. ده په لږه تنخوا د «بروکلین» په پوسته خونه کې کار کاوه. خو په ډېره اسانۍ یې وکولای شول چې د جنرال ګرانټ، رودفورد هایز، جنرال شرمین، میرمن لیکلن او له نورو نامتو کسانو سره د دوستی اړیکې ټینګ کړي. ده ددغه کسانو ژوندلیک ولوست بیایي له سینګار او غزونې پرته په لنډ ډول او ساده لیک دود کې له دوی څخه هیله وکړه چې د خپل ژوند تیاري ځنډې ورته روښانې کړي. د بېلګې په ډول یې له جنرال ګارفیلډ څخه وپوښتل: «دا رښتیا ده چې ته په کوچنیوالي کې غریب وې او په یوه جنگ کې دې چپ ولی ټپي شوی و؟ جنرال ګارفیلډ او نورو هم د ده پام او پوښتنې خوښیدې په ډېره مهربانۍ او سپیڅلتیایي ځوابونه ورکول. په دی ډول ادوارد بوک نه یوازې له نامتو کسانو سره وپیژندل بلکی ددوی په هکله په داسې رښتیا وو پوه شو چې نور یې نه وو خبر.

دا ځکه نامتو لیکوالو دده سره د لیدو هیله وکړ او ادوارد بوک هم همیشه دپته سترګې په لاره و چې که کوم نامتو کس چې له ده سره یې د لیکونو د ورلیرلو او رالیرلو له مخې اړیکه درلوده د بروکلین سیمې ته راشي، هغه سمدستی ځان ور ورسوي او مننه ترې وکړي. یو له دغو کسانو څخه هم «رودفورد هایز» و چې وروسته د امریکا

- پر هغه مهال نه يوازې سويپ نامتو سړی نه و بلکې داسې ځوان او بې تجربې پلورونکی و چې په اولسي ناسته ولاړه او چارچلند هم نه پوهيده. ځکه يې ډېر بڼه چانس له لاسه ورکړ.

د يوې بنديځانې مدير د کلنی اړتيا لپاره هغه شرکت ته وراغی چې سويپ اداره کاوه، خو ځوان انجنير چې زده کړې يې نوي پای ته رسولي وې او په کسب و کار بلد نه و داسې راپور ورته تيار کړی و چې دده په اند يې ساری نه درلود خو د سويپ دغه راپور دده د نه برياليتوب لامل شو. ځکه چې له يوه پلوه يې راپور دومره علمی تيار کړی و چې د بنديځانې مدير هيڅ ورباندې پوه نه شو او له بله پلوه يې داسې خبرې ورسره وکړې چې هغه گرد سره پرې و نه پوهيده. ځکه يې تړون له بل شرکت سره چې مدير يې تجربه لرونکی سړی و لاسليک کړ. بڼه ده په داسې چارو کې لومړی د مخامخ لوري د خبرو له لارې د ده د پوهی پور، د مينې او غوښتنې وړ ټکي ځان ته مالوم کړو او بيا يې د وړ لارې له مخې د رابښکلو او گرانښت پاملرنه ځان ته راوړوو.

هره ورځپاڼه چې لولې او خوند ترې اخلي تر ټولو لومړی ټکی چې د ورځپاڼې مدير يې په پام کې نيسي دا دی چې ته له هر څه د مخه له خپل ځان سره مينه لري او بيا غواړي چې د خپلو دوستانو، پلويانو او نورو پېژندگلوې کسانو په هکله ليکنې ولولې. د يونايټډپرس د خبر رسولو مدير «کاريگل» په دې هکله داسې وايي: «تر ټولو په زړه پورې مطلب د هر چا لپاره هغه دی چې دده په هکله وي. که د خپل ځان په هکله ليکنه پيدا نه کړي نو بيا د خپلو پېژندگلوې کسانو او يا د هغه کسانو په هکله ليکنې لولي چې شهرت يې اوريدلی دی. که بڼه ورته ځېر شو د لوستونکي ځانگړې مينه دده لپاره د خوند اخيستلو لامل هم کيږي.» همدارنگه مور د فلم له ليدلو او

کتاب لوستلو څخه ځکه خوند اخلو چې د اتل سره يې مينه پيدا کوو او خپل ځان دده پر ځای شمېرو. کله چې هغه ډزې کوي کټ مټ داسې راته ښکاري لکه ماشه يې چې په خپله گوته ټينگه کړو او چې له دښمن څخه تښتې غواړو ځان ور ورسوه او له خطر څخه يې بچ کړو. کله چې په ورځپاڼه کې لولو چې په لاره کې بڼه او سړی غلو شو کولي دي پرې خپه کيږو او په هماغه شيبه ځان ددوی پر ځای حسابوو، داسې راته ښکاري لکه غلو چې په اووه ډزي باندې زموږ سينه په بڼه کړي وي.

هر ورځ په اوونيزو کې د ختم، مرگ، ژوبلې او ناڅاپي پېښو خبرونه لولو خو د ټولو په پرتله د هغه چا د مرگ په خبر چې پېژاند مو ډېر خپه کيږو ځکه چې مړ شوي کس زموږ سره اړيکه درلوده او بشر لکه څنگه چې د خپل ځان سره مينه لري همدارنگه هره ناوړه پېښه چې دده دوستانو او چاپيره کسانو ته ور پېښه شي پرې خپه کيږي.

ځني کسان د تيروتني له مخې داسې اند کوي چې دا کار يا شی يې خوبيري او مينه ور سره لري. پداسې حال کې چې له ژورې څېړنې وروسته يې تيروتنه څرگنديږي. توماس اديسن د ځانگړې پوهې له مخې دېته پام و چې کارکونکي او تر لاس لاندې کسان يې له څه شي سره مينه لري او له هغه څه سره چې ښکاره کوي يې رښتيني مينه نه لري او يا لږه مينه ورسره لري. په وروستيو کې د دغه نامتو سپرښتگر (مخترع) زوی چارلز اديسن داسې وويل: «څلور تنه مامورين مو درلودل چې دنده يې د پلورنځيو پلټنه وه. دوی به هر ورځ د خپلو ليدونو، کتنو، گوت نيونو او نظرونو راپور زما پلار ته ورکاوه. ده به ددوی له راپور څخه ډېره گټه اخيستله او تر ټولو غوره خبره دا وه چې د هغه له مخې يې د دغه

ډول که ووايم «دوه» بيانو هم هماغه «دوه»
غبرگوي؟»

بناغلي کمبريچ پداسي حال کې چې دوست ته
يې په ارياني کتل په دې هکله يې خپله بې خبري
څرگنده کړه او له ده څخه يې د شنني هيله وکړه.
«بل» لومړی د همغاريترب تيوري او غبرگون
تلگراف په هکله لنډ مالومات ورکړل او بيا يې
ورته وويل چې ما ددغه نظريې له مخې يوه بې
سارې دستگاه جوړه کړې ده. دده دغه لاره
دومره اغېزمنه پريوته چې کمبريچ په خپله
خوشه د زړه له کومې د خپل دوست د سپرښتني
د بشپړتيا يوه برخه لگښت په غاړه واخېست. د
کمبريچ د رابنکلو لپاره د «بل» لاره ډېره ساده
وه. هغه د مخه له دې چې خپله غوښتنه او
مطلب ووايي لومړيې د پوښتنو او شننو غوښتنو
حس راوپاراوه او ورته ويلي: «اجازه راکړه
داسې کار وکړم چې دغه بيانو وغږيږي.» ددغه
عجيبه او نوښتگر کار په کولو سره يې د کمبريچ
پام راوبنکلو او بيا يې هغه د خپلې غوښتنې منلو
ته وهڅاوه. دغه لاره ډېره غښتلي او اغېزمنه وه
خو بايد پوه شو چې د خپلې غوښتنې تر سره
کولو لپاره له ډېرو لوړو، ژورو او خنډونو څخه
تير شو. ځنې مو په خپلو سترگو ليدلي دي چې
ډېر ښه او وړ وړاندېزونه يې وړاندې کړي دي
خو چې هماغه ښه وړاندېزونه يې د ولو او
لاسونو په ښورولو او په داسې علمي وينا شنني
دي چې په خبرو يې مخامخ لوری نه دی پوه
شوی ماتي سره مخامخ شوي دي. لکه چې
سويپ و نه شوی کړای چې په ډېر علمي راپور
سره د بنديخاني مدير د خپلو شيانو پيږدولو ته
راوکاږي.

هر څه چې نوي او بې ساري وي سمدستي
مو وکارې خو پرته له دې چې دغه نوي شيان

سړيو مينه او وړتيا مالوموله او پرې پوهيده چې
د څه ډول کار وړتيا لري. د بيلگې په ډول يو تن
د کيميا پو و، ده به ويل چې له کيميا سره ډېره
مينه لرم خو په راپورنو کې يې د کيميا او
کيمياوي اغېزو په هکله هيڅ ډول يادونه، نه په
سترگو کيده، پر ځای يې له چونگي خرڅولو
(پرچون فروشي) سره مينه درلوده دا ځکه زما
پلار هغه چونگي خرڅونکی وگمارلو.»

ډېر مهال پرته له دې چې ټينگ ودرېږو، د
خپلو غوښتنو پر خلاف د پټو غوښتنو لوري ته
چې ورڅخه خبره يو ورکښل کيږو. برسېره پر
دې چې مور ټول له ځان سره مينه لرو او هغه
څه ته مو ډېر پام دی چې زمونږ اړتياوې او
ستونزې لري کوي او تجربې مو زياتوي. خو له
نويو شيانو او پېښو سره نورو زياته مينه ښکاره
موو چې لويان او بريالي کسان له دغه ډول مينې
او غوښتنې څخه ډېره گټه اخلي.

د «بل» سيستم تيلفون جوړونکي «الکساندر
گراهام بل» د خپلې سپرښتنې د بشپړتيا لپاره
ډېرو پيسو ته اړتيا درلوده. کله چې نوموړی د
«کمبريچ» ميلمه و له ځان سره يې پريکړه وکړه
چې نوموړی له خپلې سپرښتنې سره د مينې له
مخې مرستې ته وهڅوي. ښايې ته په دې اند وي
چې ده په سمدستي خپلې خبرې دډېرې گټې او
خپلې علمي سپرښتنې په هکله پيل کړي وي؟ نو
داسې نه ده. الکساندر گراهام بل دومره بېعقل او
بې تجربې سړی نه و. ده تر هر څه د مخه د
خبرو او کار پيل کولو لپاره زمينه برابره کړه او
به ناڅاپي ډول يې د بيانو غږول بس کړل او
خپل دوست ته يې وويل: «پوهېږې چې که زه په
دغه ځای باندې پښه ټينگه کړم او هر څه چې
ووايم بيانو هماغه څه بيرته وايي. د بيلگې په

زموږ له تجربو سره هميشنې تماس ولري په بل ډول مو زياته موده په پام کې نه پاتې کيږي.

د همدې ټکي په پام کې نيولو سره «مک کورمیک» وتوانیده چې د قاضيانو نظر ځان ته ورواړوي او لومړۍ جايزه وگټي. په لندن کې د کرهڼې په سترنندارتوان کې ډېرو شرکتونو خپل د کرهڼې ماشينونه ډول، ډول سينگار کړي وو. خو «مک کورمیک» خپل د کرهڼې ماشين چې د سمندر په ساپر کې يې د بېړۍ د ډوبېدو له کبله زنگ وهلی و په يوه زاړه يدک موټر پسې تړلی راوست او په هماغه ډول يې قاضيانو ته وړاندې کړ. له ځان سره فکر وکړی کله چې قاضيانو دغه زور او زنگ وهلی ماشين گټونکی اعلان کړ نندارچيانو به څه حال درلود. نه ورځې خلکو ددغه ماشين په تماشه باندې پښې او لاسونه سره ماتول او له اريانی څخه يې ډډه نه شوای کولی.

«فردريپرټ» چې د امريکا د ستر دلال او ليلام کوونکي وړ نوم يې گټلی و ما ته د خپل کار په هکله وويل چې زه همپشه اخېستونکو ته وایم چې دغه شی له رېښتيني بيې ډېر ارزان دی، بله دا چې ځنی شيان په اخېستونکو باندې د دوی په اند چې ارزان دي د ليلام له لارې په لوړه بيه خرڅوم.

دغه زبردست دلال هم د «گراهام بل» غوندې چې پيانو يې په غږ راوستله او يا د «مک کورمیک» غوندې چې په زاړه او زنگ وهلي ماشين يې لومړي جايزه وگټله؛ همپشه هڅه کوله چې د سوداگرۍ په چارو کې د نندارچيانو او پيرودونکو پام خپلو نووښتگرو او ناڅاپي کړو وړو او شيانو ته را واړوي.

د نيويارک ورځپاڼې نامتو مدير او خپرونکي «اموس کومينکز» کله چې په اتلس کلني کې

نيويارک ته لاړ د لومړي مطبوعاتي کار د پيداکولو لپاره داسې لاره وکاروله: څرنگه چې له يوې غاړې يې هيڅوک نه پيژندل او له بلې غاړې يې له يوه وتلي انځورگر څخه لږه انځورگری زده کړی وه. ځکه يې له ځان سره وپتيليله چې د اوونيزو او ورځپاڼو په دفترانو کې په کار پسې وگرځي. ده له نورو څخه د نيويارک تريبون مدير «هوراسي گريلي» و ټاکنه او لکه څنگه يې چې گومان کاوه په هماغه لومړۍ کتنه کې يې وړ دنده تر لاسه کړه. ځکه همدغه مدير په خپله هم په کوچنيوالي کې د انځورگر شاگرد و او ورو، ورو تر دغه پوره راورسيده.

ددې لپاره چې پوه شي نورو څنگه ددغه لاره کارولې او گټه يې ترې اخېستې ده د داسې سړي په هکله خبرې کوم چې يو غريب ماڼو و خو له خلکو سره په چارچلند باندې د پوهيدو له کبله په لنډه موده کې د بنېښې جوړولو د ستري فابريکې څښتن شو او په مليونونو ډالر يې تر لاسه کړل.

دده نوم «چارلز برون» و او د فابريکې جوړولو په هماغه لومړيو ورځو کې يې د پيرودونکو په اروا باندې د پوهيدلو له لارې د خپلو غښتلو او بډای سيالانو له منگولو څخه ډېر گټور تړونونه راوستل. د پيروونې ډله ټول د لويديځې امريکا اوسيدونکي وو او چارلز پوهيده چې د هغه سيمي وگړي ځليدونکو او بيکاره شيان نه خوښوي. دوی تر هر څه زيات د شيانو ټينگښت او ښه والي ته ارزښت ورکوي له دې کبله يې د پلورلو په تړون کې دغه ارزښتناک ټکي په پام کې ونيول او له دې لارې يې خپل اړخ د اخېستونکي کميسون له غوښتنو سره ولگاوه او گټونکی شو.

مورن همپشه له هغه شيانو سره چې د باندې له خوا راباندې تپل کيږي مخالفت کوو خو له هغو شيانو سره چې زموږ له تجربو او ليدنو، کتنو سره سمون لري مخالفت نه کوو. باور لرم چې د نامتو «لاسالي» له ډېر ستونزمن ساپر څخه به خبر ياست. نوموړی د امريکايي بوميانو په وړاندې له دومره ستونزو سره مخامخ و چې نږدې يې دنده پرايښي وه خو بالاخره يې دپته پام شو چې بايد د هر ملت او قبيلې له اند دودونو او روحياتو سره سم چارچلند وشي. له دې کبله يې د بوميانو ژبه زده کړه، ددوی غوندي کالي يې واغوستل، ان وينا يې هم له دوی څخه تقليد کړه، تر څو بريالی شو او د مکسيکو څرخاو (خليج) د موندلو تاريخ يې په خپل نوم وکښلو.

د دموکرات گوند لارښود «ال سميت» په يوه غريبه کورنۍ کې زيږيدلی، د پلار مړينې پر مهال يې د کفن او بنځولو پيسې نه درلودې، خو له دغه لارې د نيويارک ولايت تر مقام ورسیده او په ټوله امريکا کې نامتو شو. هغه به چې په هره غونډه کې کيناست د دوی له مينې او روحياتو سره يې سمې خبرې کولې، خپل ځان يې دومره ورنږدې کاوه چې په ډېره اسانۍ يې دوی ځان ته وربنکل او ورته وويل يې چې زه هم ستاسو له ډلې څخه يم او زموږ ترمنځ هېڅ ډول توپير نه شته. سميت ته په پوهنتون کې وينا کول دومره په زړه پورې وه لکه د ټاکنو په سياسي غونډو کې چې د سيال په وړاندې وينا کوي. ده به په هره غونډه کې ځان د اوريدونکو غوندي کاوه او د دوی په ژبه يې خبرې کولې.

«اغيزناکه وينا» دکتاب مولف «آرتور ادوارد فيليبس» څو ځلې دغه سرليک تکرار او په دې خبره يې ټينگار کړی دی وايي: «هر يو وياند چې خپل اند د اوريدونکو په تجربو او ليدنو کتنو

سمبال کړي په هماغه اندازه ښه نتيجه تر لاسه کولای شي. که زه خپل دوست ته ووايم چې ما پروډ د خره يو بار «الفا الفا» (رشقه) راوړه. بې له شکه هغه زما په مقصد نه پوهيږي، خو که دا ورپسې زياته کړم چې «الفا الفا» شفتلې ته ورته ده، هغه مهال زما دوست په پوهيږي ځکه چې نوموړي شفتله ليدلې ده. همدا ډول که د دوست کور ته ورځم او ورته ووايم چې هوا په بشپړ ډول توپاني ده څو شيبې وروسته به سخت توپان رامنځ ته شي. دوست به مې دا خبره راسره و نه مني. ځکه کله چې هغه کور ته راتلو هوا روښانه وه او په اسمان کې وريځ نه ښکاريدې، نو پر دې مهال زه بايد ووايم چې غښتلي وريځې د هسک مخ پوښلی دی، اسمان غوړيږي او پرکه هم شته، باد هم تند شوی دی، دا ټولی د سخت توپان نښې دي. په دې ډول به دوست زما خبره ومنې.»

که غواړي چې نور راوکاږي او دوی په خپلو خبرو باوري کړي بايد هڅه وکړي چې لومړی د دوی باور او غوښتنو ته د دوی د خپلو تجربو او اړتياوو له دروازي ورننوزي او د دوی په ژبه خبرې وکړي. خو نه په هغه ژبه چې د دوی د عادت له مخې خبرې په کوي بلکې د دوی د زړه، اند او ماغزو په ژبه خبرې ورسره وکړه او په خپلو خبرو کې هغه څېړونه ياد کړه چې دوی په خپلو سترگو ليدلي او په خپلو غوږونو اوريدلي دي او په ماغزو کې يې اغېزه پرته ده.

- د «بري راز» د پروفيسر جان مورگان له اثر څخه.

احساس مسوولیت و تعهد در برابر انسان انسانیت و بشریت

بشریت تسلط داشته باشند و حکم برانند. جنگهای خونین و ویرانگر را راه می اندازند و مقاصد و اهداف شوم خود را تحقق می بخشند. همه از پی سود و سرمایه اند و به خاطر دست یافتن به این نیت حریصانه، حتا پدر و فرزند و خواهر و برادر به جان هم می افتند و یکدیگر را نابود می کنند. قدرتمندان قدرتمندتر و ضعیف تر می شوند و این نمایش زشت و غیر انسانی، پیوسته پررنگ تر می گردد. چنتن چه جوامع را به طبقات تقسیم کرده و در برابر هم قرار داده اند. نه کسی پابند احکام و ارزشهای دینی و اندیشه یی است و نه ارزشهای دنیایی را ارج و احترام می گذارد.

خیلی زشت و شرم آور است که انسان را به خاطر قاچاق اعضای بدنش، سلاخی می کنند تا مشت پولی به دست آورده در بازار سر بفرارزند. تجاوز به زندگی، عزت و آبروی انسان و گسترش فساد در ابعاد گونه گون، ایت است خرام انسان بازارزده فرومایه! اینها همه به خاطر فقدان احساس مسوولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت است که تار و پود مقام انسان را صدمه زده است. انسانی که در برابر انسان احساس مسوولیت نمی کند، در

چه خوب گفت سعدی بزرگ: "تو کز محنت دیگران بی غمی- نشاید که نامت نهند آدمی" کسی که مدعی انسانیت است، باید در برابر انسان، انسانیت و بشریت احساس مسوولیت کند و متعهد باشد؛ اگر امروزه جهان آشفته داریم و بی عدالتی و مصیبت در هر گوشه جهان فریاد می کند، در واقع تعهد و احساس مسوولیت در برابر انسان، انسانیت و بشریت کمرنگ است. بازار آن قدر انسان را صدمه زده است که هر انسان برای خود زندگی می کند و این خودگرایی سبب شده است که انسان انسان را؛ قوم قوم را، نژاد نژاد را؛ کشور کشور را و قاره قاره را غارت کند. این رنگ و رقم شیوه زندگی بسیار خجالت آور است. یکی از سیری می کفد و دیگری از گرسنگی می میرد. انواع و اقسام استعمار و استثمار از انسان قربانی می گیرد و این موجود شریف و والا مقام را ذلیل می سازد. آنهایی که در بازیهای جهانی حرف نخست را می گویند، به جای این که برای بهتر شدن انسان فکر و فعالیت کنند، برای اسارت، ذلت و بدبختی انسان دست اندر کار اند. بخش بزرگ ثروت جهان، صرف تولید و توسعه تسلیحات می گردد تا بر انسان و

واقع هنوز انسان نشده است. نعمات جهان برای ده ها میلیارد انسان کافی است؛ ولی از آن جا که احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت فراگیر نیست و نهادینه نشده است، بسیاری انسانها قربانی سوءتغذی می شوند و در عین حال، مویی از جایش تکان نمی خورد. این وضعیت اسفناک، احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت را به عنوان یک ارزش مهم انسانی بسیار جدی و ضروری می سازد. متأسفانه امروز دستاوردهای بشری که ثروت همه بشریت است، در انحصار دلالان، گروههای مافیایی، تبهکاران و زراندوزان قرار دارد که در معادله بده و بستان، جان، عزت و آزادی و استقلال می ستانند و ذره بی اط علم و تکنالوژی را در اختیار جوامع توسعه نیافته و عقب مانده قرار می دهند. ای وای که انسانیت را چنین پست و زشت و تهی کرده اند که حتا انسان از انسان بودنش پشیمان می شود.

بسیار دیده و شنیده ام که انسان حسرت زندگی سگ و پشک را خورده است. این درد، داغی بر دامن بشریت است که هنوز یاد نگرفته است، احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت را به عنوان یک ارزش مهم انسانی پذیرفته انسان شود. در همه جا، درس پول درآوردن، حرص، هوس، خودکامه گی و بی تفاوتی داده می شود و کم تر کسی مایل است به ارزشهای انسانی و به ویژه احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت توجه کرده درس انسانیت را بر جبین زندگی رقم بزند و انسان را به مقام والایش علاقمند بسازد. انسان را به کالایی

تبدیل ساخته اند و این تکراری از دوران بردگی است. البته با این تفاوت که امروزه انسان برده بازار است و همه چیزش را از دست می دهد تا سود و سرمایه به دست بیاورد، ثروت بیاندوزد و گویا سرفراز شود. آنهایی که انسان و انسانیت را پایمال کرده شتابان برای زراندوزی می کوشند، قطعاً قابل اعتماد نیستند و نباید به آنها به عنوان انسان نگریست. آنها در واقع بازیچه بازار اند، نه بازیگر صحنه انسانیت. انسانهای این چنینی، زندگی می کنند که بخورند، نه این که بخورند که زندگی کنند. به عبارت دیگر، این ها اصلاً زندگی نمی کنند و روزی که نفس کالبد شان را ترک کرد، گویی مرده آمدند و مرده رفتند.

انسان، تنها وقتی حق دارد مدعی انسان بودن و زندگی کردن باشد که در برابر انسان، انسانیت و بشریت احساس مسؤولیت کند و از بی تفاوتی در برابر این مورد مهم بپرهیزد. تصادفی نیست که انسانهای متعهد و با مسؤولیت، فقر و محرومیت، زجر و زحمت، زنجیر و زندان و مرگ را به خاطر اهداف و مقاصد انسانی و تعهدی که در برابر انسان، انسانیت و بشریت دارند، استقبال می کنند و نمونه می شوند. در طول تاریخ بشریت، انسانهای واقعی کارنامه های درخشان در راستای خدمت به انسان، انسانیت و بشریت داشته اند تا مشعل انسانیت خاموش نشود و انسان جایگاه انسانی اش را گم نکند. در عصر ما نیز، انسانهای بزرگ و نهادهای موثری وجود دارند که در برابر انسان، انسانیت و بشریت متعهدانه احساس مسؤولیت می کنند.

جنگ اهریمن و اهورامزدا، در واقع جنگ بی تفاوتی در برابر انسان، انسانیت و بشریت و احساس مسؤولیت و تعهد در این امر جدی و مهم است که سرانجام انسان بهتر برنده می گردد. چنان چه جریان زندگی و تجربه بشریت نیز شاهد دستاوردهای مهم در راستای پر رنگ شدن احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت در جهان است. اگر سده ای به عقب را نگاه کنیم، بلافاصله متوجه می شویم که حالا دیگر برای خودکامه گی استعمار با آن ابا و قبا ی پیشین، جایگاه، بستر و زمینه وجود ندارد، که خود پیروزی بزرگ ارزشهای انسانی، از جمله تعهد و احساس مسؤولیت در برابرانسان، انسانیت و بشریت در مقابل بی تفاوتی و ارزش گریزی است. این که امروزه بازیگران استبداد، استعمار، استثمار، جنگ، خشونت و تشدد، در تحت فشار گرایشهای انسانی، از دموکراسی، حقوق بشر، صلح، همزیستی، جامعه مدنی و ارزشهای انسانی دم می زنند و می گویند، خود تاییدی بر ادعای پیش گفته است. هر قدر جبهه احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت گسترده تر، قوی تر و پر رنگ تر شود طبعاً بی تفاوتی در برابر این امر انسانی کم تر می گردد و کارایی خود را از دست می دهد و شاید زمانی فرا برسد که انسان بی تفاوت در برابر انسان، انسانیت و بشریت ترجیح بدهد، تسلیم ارادل انسانی و ارزشهای انسانی گردد. کسانی که در برابر انسا، انسانیتو بشریت احساس مسؤولیت کرده متعهد اند، قبل از همه به خود کمک می کنند و امکان می یابند با روح و روان قوی و اراده خلل ناپذیر زندگی کنند و با نام نیک در دل و دماغ بشریت و

نسلهای آینده ماندگار می شوند. . عقده، بدبینی، حرص، هوس، خودکامه گی، خودخواهی و خود برترپنداری و سایر زشتیها بر آنها اثر نمی گذارند و همواره خیر و خوبی را گسترش داده اعتماد به نفس را در انسان بیدار می کنند تا پیوسته به ارزشهای انسانی وفادار بماند و به مقام والای خود صعود کند.

نازم آن روشن دل پاکیزه خوی
کز برای دیگران سوزد نگوید وای را

دوست واقعی مردم

پسر روی به پدر کرده گفت:

- هر چند گفته اند: "عاقبت گرگ زاده گرگ شود، گرچه با آدمی بزرگ شود" ولی من مایلم ثابت کنم که انسان قادر است خوددار باشد و از آن که زاده شده است، مانند آن نباشد. خیلی دوست داشتم، پدرم از فساد پرهیز می کرد و انسان و انسانیت و ارزشهای انسانی را دست کم نمی گرفت. حالا که نشد، ترا راحت و مرا راهم! ترجیح می دهم محرومیت بکشم، اما نان حرام را که از رشوت و اختلاس حاصل می شود، نخورم و سرفراز بمانم!

پدر قاه... قاه... خندیده گفت:

- بچیم، گپهای کلان کلان گفتن آسان است؛ ولی به آن عمل کردن بسیار مشکل است. چند روز که گرسنه و مفلس بمانی، قدر عاقبت را می دانی! می بینی دیگران دریا را غارت می کنند و من قطره می گیرم که دستم به کسی دراز نشود و تو و خانواده ام محتاج نشوید.

برو و باری تجربه کن تا بدانی که مجبوریت انسان را تا چوبه دار می برد!

پسر آهی کشیده گفت:

- می خواهم با صبر و تحمل و قناعت زندگی کنم و انسان باشم. بسیاری ها که از جهان رفته اند و پس از زندگی نیز سرفراز و با عزت اند، با فساد و حرام سازگار نبوده اند. کاش به جای پول و ثروت، از نام نیکت لذت می بردم و افتخار می کردم. متاسفانه حالا نگاههای اهانت آمیز خورد و خمیرم می کنند و عذاب می کشم!

پدر مجدداً قاه... قاه... خندیده گفت:

- من پدرت هستم، برو، همه را تجربه کن و اگر برگشتی آغوشم به رویت باز است!

فرزند پدر را ترک کرد و در حالی که کاملاً دست خالی بود، به کارهای فرهنگی مصروف شد. تجاربتش را می نوشت و از طریق رسانه ها به خورد مردم می داد. از انسان و انسانیت و ارزشهای انسانی می نوشت و با فساد مبارزه می کرد. دشمنان انسانیت نسبت به او موضع گرفتند و سرانجام متهم به تمرد شد و روانه زندان گردید. زندان به جای آن که تنبه اش کند، برایش مدرسه و محل آموزش شد. بیش از پیش آموخت و با درک واقعیتهای زندگی، آبدیده تر گردید.

سالها می گذشتند و پسر که دیگر مرد میدان شده بود، در ذهن و ضمیر مردم به حیث انسان متعهد در برابر انسان و انسانیت و بشریت جای می گرفت. همه آنهایی که از فساد و بی مسؤولیتی در برابر انسان و انسانیت بیزار بودند، او را به دیده قدر نگریسته و به اعتماد می کردند. او که مقصدی غیر از احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان و انسانیت نداشت،

حرمت و احترام و اعتماد مردم را نسبت به خود، با تواضع استقبال می کرد و پیوسته توانا تر می شد. دوستی، محبت و اعتماد مردم نسبت به او، بزرگ ترین تکیه گاهش بود و با دست خالی لذیذترین زندگی را تجربه می کرد.

روزی از روزها که پدر در برابر ارزشهای پسر احساس کوچکی می کرد و از گذشته خود نادم بود، به ملاقات پسر نشست و با لحن و لهجه نادمانه گفت:

- واقعاً بد کردم! به تو افتخار می کنم و انتظار دارم مرا ببخشی!

پسر آهی کشیده گفت:

- تو مجرم هستی! هر آنچه داری به نهائهای خیریه بسپار و زندگی را از سر آغاز کن! در آن صورت مقدمت را گرامی می دارم و حق پدری ات را ادا می کنم!

پدر، همانی کرد که پسر گفته بود و هر دو در یک موضع- احساس مسؤولیت و تعهد در برابر انسان، انسانیت و بشریت- به فعالیت پرداختند. وقتی مردم از این پیش آمد اطلاع یافتند، به پسر مرد که خود مرد بزرگ شده بود، لقب، دوست واقعی مردم، دادند و موصوف بیش از پیش محبوب شد.

- برگرفته از: کتاب "کی ها انسانهای بهتر اند؟"، اثر جهانبین، چاپ نخست، پاییز 1393



وره

زوی می خورند سر له میرمن سره د ناستی خونې ته بیرته ورغی. زه خپل کمپیوټر ته راوگرځیدم، چې د انټرنټ له لارې د بنار له کوم لوی خوراکي پلورنځایه د اړتیا وړ خوراکي توکي راونیسم. د یو پلورنځای ویب پا نه می پرانیستله. د اړتیا وړ شیانو په نښه کولو بوخت شوم. لا می د رانیونکو اړینو شیانو پوره لست نه وو بشپړ چې دروازه ووهل شوه. زوی می لکه بیریدلی چې وی دا ځل دروازي ته نه ولاړ. پخپله دروازي ته ورغلم. نه پوهیږم څنگه پرته له دې چې ددروازې شا ته راغلی کس وپوښتم. دروازه پرانیزم. جگ دنگ سړی سلام وکړ. زما نوم ېې واخیست. سر می وښور او په منډه له خپل کاري بکس سره را ننوت او پرته له دې چې له ما وپوښتی لکه زما دکور هرڅه چې ورته معلوم وی، سده تشناب ته ننوت. سم دواړه ېې له خپل کاري بکس نه سامان الات راوکښل. مخ ېې راواړاوه:

- د اوبو بکس مو چیرې دی؟

زه لکه کنګس او یا کونې چې یم، دده په پوښتنه می هیڅ سرو نه گراوه. ټول حواس او فکرونه می دځان په گرمولو کې راټول وو، ځکه له میرمن سره مو دا پریکړه کړې وه چې د قرنطین په ټوله موده کې به نه له کوره وځو او نه به بل څوک دننه راپریږدو. میرمن می لکه لویه گناه چې رانه سر وهلی وی، له ناستی خونې د سترگو په رپ کې راووتله.

ددروازې د پوست له سوري څه شی راوولید. زوی می په بیرته ورمونده کړه. غږ ېې پورته شو: - پلاره پوست دی.

میرمن په زوی پسې ورمونده کړه. له لاسه ېې ټینگ راوونیو. ته به وایی چا کورته کوم بم راوغورزاوه:

- چې لاس ورنه وړې.

زوی ته می خندا ورغله. سترګې ېې نیغې ورونیوې. په ملنډو ېې وویل:

- ولې لرم دې که څه مورجانې!؟

دمورپه ننگه ېې په بیرته له خونې دهلیز ته راووتم. مخې ته ېې لکه دیوال ودریدم. راگوزار شوی پاکټ ته می چې په فرش پروت و، لاس ونيوه:

- هر شی ټوکه مه گڼه. په دې به څومره لاسونه لگیدلی وي. په څومره ځایونو کې به ایښی راییښی وی.

میرمن می ځای پرځای کښیناسته. له سترګیو ېې د راستول شوی لیک اداره وپیژنده، لکه د روغتیا یې چارو ماهره دپاکټ دڅیړولو او لوستلو موده ېې راته وټا کله:

- دوه ورځې دې همدلته وی. تر هغې ېې وایروس مري.

سترگي ٻي رڊي راوويستي ، له غوسي ٻي چيغه ڪره: راووته، ڇي زمور شخړه او دعوا ودروي، ما ته ٻي برنڊ راوڪٽل:

- ولي دي دننه راپريڻيڻوڊ. مور خو وويل ڇي ڪه زنگ ٻي راووهه له عمومي دروازي به ٻي بيرته رخصتو؟

هغه ته مخ ورواوي، په سره سينه يي د ڪار پيلولو ته وروبولي: - دسپي زوي ڪله د لويي دروازي زنگ وهلي؟

- مهرباني وڪري ڪار مو شروع ڪري. - نو دا دروازه خو بنده وه!

بيرته ٻي مراوي راوڪٽل. سور او سيلی ٻي له خولي راوت: خان مي گرم وباله. لکه لوپي گناه ڇي رانه سر وهلي وي سر مي خورند ونيو:

- خداي ته به خانونه وسپارو . - بس خداي روند او کون ڪرم. ڇي ڄومي فکر ڪيده دي بيا رانوت.

- ته هسي ويريري. حتمي خو نه ده ڇي هر سري به دلته ناروغ وي. - بل خواب مي نه لاره، په ورو مي وويل:

سري په ڄو شيبو ڪي زور شاور بدل او نوي ورواچاوه. زه ٻي وروبللم: - ميرمن مي په غوسه بيرته د ناستي خوني ته ننوته. سري لکه زمور په خبرو ڇي پوه شوي وي.

- راشي وگوري ڇي نوي شاور مو څنگه ڪار ڪوي؟ ڪه پوښتنه لري مهرباني وڪري. - پخپل سر د اوبوڊنڊولو او چالانلود ميتر په لٽه شو. دسترگو په رپ ڪي پخلنجي او بيا بيرته له دروازي دباندې ووت. د سري په دي بيرني

خو زه لکه ده ڇي خان پوري بم تړلي وي، له ورنږدي ڪيدو ډډه وڪرم او په درواغو له دهليزه خواب وركرم: حركت لکه له خوبه ڇي راکښيم او پخپله خونه ڪي کوم غل ووينم. نږدي وي لاس ورواچوم:

- ڄه ڪوي؟ پخپل سر منڊي وهي؟

- مننه، زه ددي شاور سره بلد يم. په پخواني ڪور ڪي مو همدا ڊول شاور درلود. - د سري تندي هم تريو شو:

سري خپل سامان الات راٽول او له تشنابه راوت. - زه نو نشم کولي ستا خواب ته شپه سبا ڪرم. تاسو په ڄاي ددي ڇي ما ته د اوبوميتر او سوچ

نږدي راغي، غوښتل ٻي ڄه راته ووايي خو زه لکه دي ڇي گوزار راباندې ڪوي شاته ولاړم. را وښايي ڇي اوبه بندي ڪرم، له ميرمن سره مو ناندری شروع ڪري!

سري ته خدا ورغله: گرم نه و، رښتيا ٻي ويل، خو ماته نوره هم غوسه راغله. په دي شيبه ڪي مي ميرمن بيرته

- باید یوله بله وویریزو خو چاره څه ده؟ ویره پخپله له هرې ناروغۍ لویه ناروغې ده.

سر ورسره وڅوڅوم. ده خپل بکس راواخیست، مخه ښه ېې وکړه، خو دروازي ته لارسیدلی نه وو چې بیرته راوگرځید:

- زما شمیره درسره یادابنت کړئ!

هک پک شوم ټکان مې وخور،

- د څه لپاره؟

وېې خندل:

- څوک پوهیږی که په لنډو ورځو کې کرونا ونیوم زه به مو خبروم او که تاسو چې بیا ما خبرکړئ.

دی خبرې نور هم اندیښمن کړم. نوره ویره یې هم راواچاوله، خو پرځای او گټور کار مې وگانه. دستی مې دده نمبر یادابنت او د خپل موبایل حافظې ته وسپاره.

دسړی له وتلو وروسته مو شخړه بیا تازه شوه. میرمن مې بیا دملامتۍ گوته راته ونيوه:

- ټوله دنیا لاره او راغله، خو مو مور ۲۰ ورځې د کور بند ښه وگانه. اوس به بیا ۱۴ ورځې انتظار کارو چې جوړ یو که نا جوړ. او له دې سره پریښک په ژړا شوه:

- نورې څوارلس ورځې به مو سودا ووژني!

ما ته یې هم غوسه راوسته:

- نو څه کوم آسمان راولوید، خلک کلونه په زندان کې وي؟!

- څنگه څه، څه شی خورې؟ یخچال ټول تش دی.

په میز باندې ایښي لپ ټاپ ته مې اشاره وکړه:

- دا اوس دیوې میاشتي ټول خواړه درته انلاین رانیسم.

زوی مې چې زمور شخړه ېې په ځیر څارله، په نهیلې انداز په خبرو کې راتوپ کړ:

- پلاره ما د مور سره زما په لپ ټاپ کې ټولې لویې مغزې ولیدې. د ان لاین خدمات ډیر ورو دي. په میاشت کې هم چا ته نوبت نه ورسیري.

له ځایه چابک راپورته شوم، په غرور او لوړ آواز مې وویل:

- دا دی دا اوس وځم. ټول مخلوق گرځي، څه خبره ده؟

میرمن مې زما په دې ارادې ټکان وخور. لکه جکرې ته چې تلم. له لاسه ېې کلک ونیوم:

- هیچیرته نشي تلی.

خندا راغله:

- نو څه شی خورئ

وچ لوبیان او نخود پریمانه دی.

زوی مې دستي یخچال ته منډه کړه او له پخلنځی یې را ناری کړې:

- هگی او دوه چرگان هم لرو. دا یې زما!

زه له سودا راوگرځول شوم. که څه هم زمور شخړه ودریده، خو د راغلي کس د کار او له خلکو سره د هغه د اړیکو مسله زما او د میرمن د خبرو گرم بحث او موضوع وگرځیده:

دا به په بس کې راغلی وی که په میټرو کې؟ دورځې به څو کورونه گوري؟ مجرد به وی که متاهل؟

سبا لس بجي بيا د دروازي د پوست له سوري
يو وروكي پا كټ راوغورخيد. پاكت مي راپورته
نه كړ. ورتيټ شوم. د پا كټ په سر مي خپل نوم
او د راليونكي ادارې ادرس وليد. ادرس زمور د
سيمي نردي پوليس سټيشن وو. په لوړ غږ مي له
خانه سره وويل:

- لكه چې دا د سپي زامن مي نه پريريدي اخر
څه خبره ده؟

بنځي مي له ورايه را ناري كړي:

- څوك؟

- پوليس، ليك بي راليولي دي.

بنځي مي هر څه بابيزه وگڼل او په زړورتيا يې
وويل:

- وايي چې غل نه يې له پاچا مه بيريزه.

دوه ورځي وروسته مي دميرمن په اجازه پاكت
پرانيست:

- بناغليه

وبخښي چې تيره ورځ مواتسوته مزاحمت وكړ.
مور په تيروتنه ستاسو د كور دروازه وډبوله.

په هغي ورځ ستاسي په گاوند كې ستاسو
گاوندي خپل ميرمن وژلي وه.

او زه پرته له دې چې دا زره بورنونكي خبر له
ميرمن سره شريك كړم په منډه تشناب ته د
لاسونو مينځلو ته لارم.

دشپي لس نيمي بجي

لندن - انگلستان

د ۲۰۲۰ ميلادي كال د اپريل ۲۵

كمپني به بي څومره ستره وي؟ څومره
كارگران به لري؟

او چې د هرې پوښتني په ځواب به مو د فكري
نيلى ځغلول، هومره به مو په دې ناروغۍ د
ككړيدو ويري زور اخيست.

گري لا نه وه تيره چې بيا د كور دروازه ووهل
شوه. له ځايه پاڅيدم خو ميرمن مي كلک له لاسه
راونيوم. له زوى يې وغوښتل چې دروازي ته
ورشې، خو سپارښتنه يې وكړه:

- ورشه خو له سوري وروگوره، چې څوك
دى او څه غواړي؟

زوى مي په منډه بيرته وارخطا رانوت:

- پوليس دي.

انديښنه راولويده. په دې ناورين كې پوليس او
زه! ځكه ما له هغي ورځي چې په دې هيواد كې
پښه ايښي، وره تيروتنه هم نه ده كړي. بنځه مي
وترههده. خو زره مي با يلود او په ورو وروان
شوم. بنځه مي بيا لكه له كومي لوي تيروتنې مي
چې راگرځوي. له لاسه راونيوم:

- ته مه ورځه بيا دروازه درنه پرانستل كيږي.

زه بي په چل دستي رخصتوم. بنځه مي ورغله:

په خدا له دروازي بيرته راستنه شوه، په
شوندو بي خدا خپره وه:

- پوليس له هر چا ډير خطرناك دي، د ورځي
د سلگونو كسانو سره لاس او گريوان دي. بڼه وو
بيرته تللى وو.

خو ما دهغي د خوشالي په احساس كې ځان
شريك نه كړ:

- سودا بي راواچوله. ولي په ما پسي راغلل؟

زمان از نظر مولانا در داستان دقوقی و کراماتش

است که پس از گذشت زمان زیاد که دوران تجربه های شخصی او است، خود را با کمال تر و با تجربه تر می بیند. کشتی نشینان در ساحل از دقوقی می خواهند که پیش نماز آنها شود.

بعد از آن گفتند: ما را آرزوست

افتدا کردن بتو ای پاک دوست

گفتم: آری لیک یک ساعت که من

مشکلاتی دارم از دور زمن

تا شود آن حل به صحبت های پاک

که به صحبت روید انگوری ز تاک

دانه ی پُر مغز با خاک دژم

خلوتی و صحبتی کرد از کرم

صحبت کردن اینجا همدلی و محو شدن در وجود مخاطب است. دانه ی پُر مغز کنایه از به کمال رسیدن و رسیدن به مقصود و گهر بار شدن است. و مقصودش همان صحبت با اهل نظر است. دانه از خاک، تغذیه می کند و پُر بار می شود. مولانا نیز پس از گذشت (زمان) که به مصاحبت پاکان (شمس) رسیده،

قصه "دقوقی" از کلیدی ترین داستان ها در مثنوی معنوی است. در این جا تنها مقوله (زمان) را مورد بحث قرار می دهیم. قصه دقوقی پس از سیر و سفرها و تغییر مکان دادن ها بدانجا می رسد که در طی زمان ها با هفت شمع و هفت درخت و هفت مرد در ساحل دریا رو برو می شود. از متن قصه پیدا است که سیر و سلوک دقوقی، سفری با دل است. این سفر، یک سفر تبدیلی است. این تبدیل شدن ها از شکلی به شکلی و از جنسی به جنسی دیگر است. و می بینیم که در عالم وحدت، کثرتی وجود ندارد. و همه یکی می شوند. و عالم کثرت؛ بعالم وحدت می انجامد.

ان دقوقی رحمت الله علیه

گفت سافرت مدی فی خافقیه

پا برهنه می روی بر خار و سنگ

گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ

تو مبین این پای ها را بر زمین

زانکه بر دل می رود عاشق، یقین

مولانا در این داستان در حقیقت می خواهد شرح حال خود را بیان کند. این در حالی

به کمال می رسد و در محو شدن، زمان را منتفی می کند. زیرا دیگر زمان و ساعت، معنای خود را از دست می دهند. و سرگذشت دقوقی نیز چنین است:

ساعتی با آن گروه مجتبی

چون مراقب گشتم و از خود جدا

هم در آن ساعت که ز ساعت رست جان

زانکه ساعت پیر گرداند جوان

جمله تلونها ز ساعت خاسته است

رست از تلون که از ساعت برست

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی

چون نماند؟ محرم بیچون شوی

مولانا در این داستان به "زمان" از دید عرفانی نگاه می کند. "در علم کیهان شناسی آنچه ما را از نقاط دیگر جهان کیهان جدا می سازد تنها ابعاد فضایی کیهان نیست، بُعد دیگری بنام "بُعد زمان" نیز مانند سدی به دور ما کشیده شده است. که (گذشته، حال و آینده دارد) در مقیاس کیهانی، زندگی یک پدیده ی گذرا و وابسته به محدوده یی از "فضا" و "زمان" است. و نمی توان آن را به پیش یا پس تغییر داد. و انسان به نوعی زندانی زمان است." (1) در بینش عرفانی، رهایی از بند زمان به مبداء رسیدن و با حقیقت وجود یکی شدن معنی می شود. می

بینیم که سیر زمان و تغییراتی ناشی از آن چگونه بر هویت و شخصیت ها اثر می گذارد. تغییر، یعنی داشتن پاره ای از ویژگی ها در یک زمان و از دست دادن آن ویژگی ها در زمان دیگر و بدست آوردن ارزش های نو است. مولانا می گوید: هر که از زمان و ساعت خود را جدا (تهی) کرد، به کمال می رسد. زمان، (ساعت) یکی از امور دنیوی ما است. و، تعین درونی ندارد، بلکه ذهنی است... بحث مولانا این است که ما باید نگاه مان را نسبت به زمان تغییر دهیم. (نه خود زمان را) زمان هر لحظه در حال تغییر و گذشتن است. زمان با گذشت خود، جوان را پیر می سازد. یعنی جوان در زمان پیر می شود.

بیدل نیز از گذشت زمان به ما هوشدار می دهد و می گوید هشیار باشید و از قید زمان خود را برهائید که این زمان، در گذر است:

غبار شیشهء ساعت به وهم می گوید

به هوش باش که این ماه و سال، می گذرد

(1) معمای به نام اصل و منشاء - دین و دانش در جستجوی یک حقیقت واحد؛ دکتر پرویز ملکی- فصلنامه ره آورد.

کلید او دمنه

(اریایي فولکلور)

د تیرو په ادامی سره

د درو کبانو کیسه

زمرې وویل:

خبره ماته روښانه سوه خو فکر نه کوم چې
شنزه به خپلې ژمنې ماتې کړی ځکه ما له هغه
سره تر نېکیو پرته بل څه کړی نه دي.

دمنه وویل:

همداسې ده، ستا زیاتو مهربانیو هغه بې باکه
کړی دی. بد ذاته او پست کسان تر هغه وخته
پوری د زړه په اخلاص مشورې او پندونه
ورکوی چې ځای او مقام ورکول کېږی. کله چې
مقام ته ورسېږی نو تر هغه داسې لوړ ځای ته په
تمه وي چې هیڅکله یې حق نه لری. کله چې نا
هیلی سي نو په بډیو لاس پوری کوی. عهد او وفا
یې هېره سی او هر څه ته لاس اچوی. ځکه نو
عالمانو ویلی دی:

پاچا نباید فرمان وړونکي له خپلو مهربانیو څخه
دومره بې برخې کړی چې هغوی دښمن ته نژدی
سی او هم نباید دومره پر مهربانه سي چې هغه
ژر سپین سترگی او سرکښه سي. فرمان وړونکی
باید تل د ناهیلې او امیدواری ترمنځ وساتل سي
چې نه له ناهیلې څخه زړه ورتیا ته مجبوره سي
او نه له بې نیازی څخه سرکښی ته مخه کړي.

وايي په یوه ډنډ کې د خلکو له تگ او راتگ
څخه گوښه درو ماهیانو ژوند کاوه. یوه ورځ دوه
کب نیوونکی راغله او ماهیان یې ولیدل. یوه بل
ته وویل:

تور راوړه چې درې سره ونیسو. کبانو دغه
خبره واورېدله. هغه ماهی چې د پېښو اټکل یې
کولای سو، بې ځنډه د هغی لاری ووتی چې ډنډ
ته اوبه پکښی راتلې. کله چې کب نیوونکو دغه
کار ولیدی نو یې د اوبو د جریان دواړی لاری
بندی کړې. دوهم ماهی پوه سو چې چاره نه لری
او باید په فریب او دوکه لاس پوری کړی. ځان
یې مړ د اوبو پر مخ ستونی ستخ واچاوه. کب
نیوونکو هغه ونیوی خو له ځان سره یې وویل مړ
دی. بیرته یې په اوبو کې وغورځاوه. ماهی خوښ
سو او غلی یې ځان وایستی. دریم چې پریکړه یې
نه سواي کولای زړه نازړه و یوی او بلی خوا ته
یې ځان واهه او د کب نیوونکی په دام ولوېدی.

دمنه وویل:

دغه کیسه مې په دې وکړه چې پاچا ته روښانه
سی د شنزه به د کار په خلاصولو کې باید له
تلواره کار واخیستل سی چې وخت مو د لاسه و نه
وزی.

تېر نه وزې. ځکه، بې راکري ورکري دارايي او بې خبرو اترو علم او د ملک چلولو تر اصولو پرته ملک دوام نه سي موندلای.

زمرې ورته وويل:

ښه خبره دي سخته او ترخه وکړه خو د مشوره ورکونکي خبره نه بايد ورغبرگه کړه سي که څه هم چې زيره يې کړې وي. بايد هغې ته د منلو په مقصد غور ونيول سي. خو شنزه به چې دښمن هم سي نو څه کولای سي. هغه زما خواږه دي. د هغه خوراک واښه دي او زما هغې غوښتي. هغه ما نازولې دي څرنگه کولای سي چې مېرانه پرېږدي او په دوکه لاس پوري کړي؟ هغه مي د ټولو په وړاندې ستايلی دی او د عقل، رښتینوالي او اخلاص په اړه مي يې خبری کړی دی. اوس نو که د خپلو خبرو مخالف څه ووايم خبري به می کړي او رایه به مي ناسمه وگڼله سي. او د ټولو په زړه کې به می ژمنه بې ارزښته سي.

دمنه وويل:

پاچا ته نه ښايي په دې خبره چې هغه مي خورک دی ځان وغولوي. که هغه مقاومت و نه کړای سي نو به ملگری پيدا کړی، په دوکو به لاس پوری کړی او بېرېرم چې نور څيرونکی به هم له ځان سره مله کړی. ځکه هغه د پاچا سره د دښمنی له پاره هڅېدلی دي. سربېره پر هغه بايد کار د نورو لاس ته ونه سپارل سي او خپل کار بايد له نورو څخه و نه غوښتل سي.

دمنه په خپلو کيسو او خبرو د زمري چرت ښه خراب او ښه يې چرتی کړ. پوه سو چې خبرو يې خپله اغېزه ښندلې ده نو يې اضافه کړه:

پاچا بايد پوه وي چې بد ذاته نه سمېږی. هماغه شان که څوک د لړم لکی د سمېدلو به هيله په تار وروترې، سمه به نه سي. کله چې تار ځنی خلاصه کړه سي بيا به يې هماغسی کړه په شا وړوي.

تر ټولو ښه دوستان هغه دي چې له تاو تريخوالی څخه ډډه وکړي او په هر ساحه کې د برابرې او همرغی زمينه ولری. تر ټولو ښه خوی او خاصیت پرهېزگاری او پاک لمني ده. تر ټولو بډای کسان هغه دي چې شته يې نه تېر باسی او بخيلی غلبه نه پر کوی چې دغه دواړه د بدکارو ښځو خويونه دی.

هر هغه څوک چې بستر يې له اوره جوړ او بالښت يې مار وي هيڅکله به ارام خوب ونه کړی.

گټوره رایه او عقل هغه دی چې څوک له دوستانو څخه دښمني وويني او له فرمان ورونکو څخه ځان ستاينه واورى، بايد په سمدستی توگه د خپل کار پر ټولو خواوو غور وکړی او خپل ځان له هغه څخه راټول کړي او پخوا تر دې چې پر دښمن بله ورځ راسي د هغه له پاره توره شپه جوړه کې، ځکه که دښمن وخت ومومي قوت يې زياتېږی.

تر ټولو کمزوره پاچا هغه دی چې د کارونو له نتيجو څخه بې خبره وي او د ملک لوی کارونه واره گڼي. هر کله چې د لویو کارونو سره مخامخ سي نو خپل پوخوالی او تکره والی له لاسه ورکړي او کله چې دښمن بری پيدا کې نو خپل نوکران ملامتوی او هغوی ته جزاوي ورکوي. په داسی حال کې چې د ژوند او زماني اړتيا داده چې جزاوي د دښمن تر بريالي کېدلو پخوا ورکړه سي. د دښمن په دوکو او غولونو

کله چې غاښ خراب او دردمن سي بايد وایستل سي او کله چې دښمن په نرمي او احتیاط نه پر لار کېږي، نو له هغه سره بايد اړیکې وشلولي سي، خبری او تماس بايد ورسره بند کړل سي.

زمرې وویل:

هغه ته به یو څوک ورواستوم چې له دغه ځایه کومي بلي خواته ولاړ سي، هر ځای ته چې ځي اجازه ده.

دمنه بېرې واخیستی په زړه کې یې وویل:

دغه کار به ډېر له خطرې ډک سي، که خبره شنزه به ته ورسېږي هغه به د خپلې بیگناهی په اړه میدان ته راووزی او زه به رسوا، رسوا او له مرگه سره مخامخ سم. ځکه ما د شنزه به په اړه زمرې ته داسې څه ويلي دي چې منکرېدلای نه سم. خبره چې له خولي نه وي وتلې ویل کېدلای سي، غشی چې له لېندۍ نه وي ختا سوی ویشتل کېدلای سي خو ویله سوې خبره او ویشتل سوی غشی بیرته نه سي راگرزېدلای.

دمنه همدغو چرتونو اخیستی وو چې زمرې اضافه کړه و یې ویل:

لیکن یوازي په تش گومان دخپلو نژدې کسانو په سیاست رسول (اعدامول، وژل- ژباړونکی) خپل ځان په تشویش کې اچول او ځورول دي. دغه پر خپله پښه تېشه وهل او خپلې ریښې کښل دي. دغه به له احتیاطه لیري کار وي.

دمنه د خپلې دسیسې د بریالی کولو، د خطرونو د مخنیوی او راتلونکو اقداماتو په مقصد د فرصت موندلو له پاره وویل:

د پاچا خبره سمه ده، خو کله چې دغه غدار دلته راغواړي، باید ورته تیار اوسي. ته د شنزه به ناپاکه اراده د هغه په څېره او چلند کې لیدلای سي. کله چې مو د هغه د ناوړه ارادې نخښې ولیدلې، باید فرصت ورنکړو. البته د شنزه به د خاینانه نیت او علامې به دا وي چې هغه به وارخطا او نارامه وي. ښی او کین ته به وگوري، پر مخ او شا به گامونه اخلي او د جنگ او حملې تدبیر به نیسي.

زمرې ورته وویل:

سمه ده، که دغه علامې ولیدلې زیاتې به می د هغه پر خطرناکه ارادې یقین راغلی وي او خپل کار به وکړم.

کله چې دمنه د زمرې له خوا بېغمه سو نویې وغوښتل غویي هم دزمرې پر اراده شکمن کړي. خو ددې له پاره چې زمرې پر ده شکي نه سي نو یې داسې تدبیر ونيوی چې د زمرې په اجازه اودهغه له خوا شنزه به ته ورسې. یې ویل:

که اجازه راکړئ زه به یو ځل بیا هم د شنزه به په ضمیر او وروستی نیت ځان پوه کړم. زمرې اجازه ورکړه.

دمنه غویي ته ورغی. هغه د زړه له کومي ښه راغلي ورته وویل او یې پوښتی:

ډېر وخت مي نه یې لیدلې، جوړ خو یې، خیریت خو دی؟ دمنه ځان سپېره کړی وو او له غمه ډکه څېره یې نیولې وه. په غمجنه لهجه یې ورته وویل:

څوک چې خپل واک او اختیار نه لري او تل د بل د اهدافو له پاره سرگردانه وي، څوک چې

تر چري لاندې ژوند کوي، له بېرې خوله نه سي
بنورولای نو به دهغه څه بنادي او څه ژوند دي؟

غويي ورته وويل:

ولي، ولي څه پېښه ده. ددغه شان حالاتو د
رامنځته کېدلو موجب څه دي؟

دمنه ورته وويل:

هغه څه چې په تندي کې ليکل سوي وي نه په
بله کېږي. د تقدير او قسمت سره څوک ډغري
وهلای سي؟ څوک دی چې له ظالمانو سره ژوند
کوي او خوار نه وي؟ څوک به وي چې له بنځو
سره ناسته ولاړه لري او مين نه سي؟ او څوک
به وي چې له اشرارو او فتنه اچوونکو سره
ژوند کوي په غم او پښېمانۍ اخته نه سي؟ او
داسې څوک راوښيه چې د پاچاهانو سره ناسته
ولاړه لري او تل دي سلامت اوسي؟

شنزه به د دمنه په خبرو هک پک سو او
ورته ويې ويل: ستا له خبرو څخه خو مالومېږي
چې له زمري څخه دي کرکه سوي ده او له هغه
څخه په بېره کې يې؟

دمنه ورته وويل: هو ډارېدلی يم، خو د ځان
له کبله نه، بلکه ستا له کبله غمجن يم. زما او ستا
د دوستۍ او اتحاد خبره خو څرگنده ده او هغه
مساله به دي هم په ياد وي چې زمري زه تا ته
درواستولم او په نتيجه کې مي ستاسي تر منځ
دوستۍ راوستله. اوس نو څه درته ووايم. خو ستا
په غياب کې داسې حالات راغلي دي چې بايد
تاته يې ورسوم.

شنزه به ورته وويل: گرانه دوسته! ستا په
ټولو مهربانيو او دوستيو زه باور لرم، خو ووايه
چې پېښه څه ده؟

دمنه ورته وويل:

د خپل يوه ډېر اعتمادي چا څخه می اورېدلی
دي چې زمري وويل، «شنزه به ډېر چاق سوی
دی او زما پر ضد کارونه پيل کړي دي. زه هم
زياتي هغه ته اړتيا نه لرم. ليکن د هغه له کبله
ناارامه يم، نو به د هغه په غوښو ډېر حيوانان
ماږه کړم.» کله چې مي دغه خبره واورېدله نو
راغلم چې ستا په وړاندې د خپلې دوستۍ حق ادا
کړم. اوس نو بايد يو تدبير وښووي او کومه
چاره وکړي.

کله چې شنزه به د دمنه خبرې واورېدلي نو د
زمري ژمني او وعدي ور به ياد سوي. خو د
دمنه پر خبر يې د وخته باور کړی وو، نو يې
وويل:

زړه مي دغه خبره نه قبلوي چې هغه به پر ما
د غدار فکر کړی وي، ځکه ما کوم خيانت نه
دی کړی، ليکن کېدلای سي چغلي کونکو او
دښمنانو هغه زما بر ضد هڅولی وي. پوهېږم
چې د پاچا په تر لاس لاندې کسانو کې ډېر
ناکاره دوکه کونکي سته او له بدانو سره ناسته
ولاړه پر هيچا بې اغېزې نه وي، ددغه کار دوام
پاچا غلطو فکرونو ته عقیده مند کوي. هماغسې
چې يوه هېلی يې پر ناسمو لارو بوتله.

دمنه پوښتنه وکړه، هغه کيسه څرنگه وه؟

شنزه وويل:

(نور بيا)

ایمان کتاب و شیطان

روز شنبه، معلم همانطور که گفته بود، تا به صنف آمد، شروع به معاینه سر و صورت و ناخن‌ها کرد و ایمان که خود را تنبل می‌دانست و خیال می‌کرد هیچ کاری را نمی‌تواند انجام دهد، بدنش را نشسته و ناخن‌هایش را نگرفته بود و امروز هم در برابر معلم و صنفی‌ها، سرش را پایین انداخت و پیشانی‌اش عرق کرد.

معلم فهمید که ایمان درسش را هم نخوانده است. او غمگین شد. اما وقتی که به اول صنف برگشت، نگاهش از کلکین به باغچهٔ مکتب افتاد و دید که شماری از بچه‌ها با معلمان نهالستانی می‌کنند. در آنجا فکر خوبی به ذهنش آمد و او از بچه‌ها خواست تا با هم به باغچهٔ مکتب بروند و در نهالستانی شریک شوند.

معلم در باغچه پیش روی همه از ایمان خواست تا یکی از نهال‌های سیب را بنشانند. ایمان، دل‌نادل پیش آمد و با کاهلی يك نهال باریک را از دسته جدا کرد.

معلم گفت:

- آفرین ایمان، تو جور و تیار هستی و دست و پا و گوش و چشم داری؛ دیگران هم نهال را همین‌طور می‌گیرند که تو گرفتی؛ حالا باید بسیار خوب هم آن را بنشانی.

ایمان کمی خوشحال شد، اما شیطان به گوش دلش گفت: "پروفسور، تو هیچ وقت نهالستانی

ایمان، ناکام دو سالهٔ صنف بود. همهٔ مکتب او را به‌شوخی "پروفسور" می‌گفتند و کسی باور نمی‌کرد که معلم جدید بتواند خواندن و نوشتن را به او یاد دهد؛ اما معلم می‌گفت، هر شاگردی می‌تواند از جملهٔ شاگردان ممتاز باشد، به شرطی که اول، خوب رهنمایی شود.

ایمان از همه بچه‌ها کلانتر و قویتر بود، اما در این دو سال، حتی نصف الفبا را هم یاد نگرفته بود. او همیشه در آخر صنف می‌نشست. وقتی که معلم به صنف می‌آمد، او عاجز می‌شد و حتی جرأت گپ زدن را از دست می‌داد. اگر سوالی از او می‌شد، سرش را پایین می‌انداخت و از خجالت آب می‌گشت.

معلم جدید، روز پنجشنبه آمده بود. او اول با شاگردهایش آشنا شد؛ اما وقتی که به ایمان رسید و نامش را پرسید، ایمان به یاد آورد که بچه‌ها او را "پروفسور" صدا می‌کنند، شرم‌منده شد و هنوز خاموش بود که اول نمرهٔ صنف با خنده گفت:

- معلم صاحب، نامش ایمان است، اما او را "پروفسور" صدا می‌زنند.

ایمان، چُپ ایستاده بود. معلم فهمید که این لقب را به خاطر تنبلی به او داده اند؛ اما چیزی نگفت. معلم آن روز کمی از درس‌های گذشته پرسید. و بعد تصمیم گرفت که هر روز، جداگانه به ایمان کمک کند که اول، همه الفبا را یاد بگیرد.

کرد که یکبار بگویند، "بلی، می توانم"؛ بعد، دیگر کارها همه درست می‌شود.

ایمان هم حرف معلم را تکرار کرد:
- بلی، می‌توانم!

و دید که دست‌هایش، پاهایش و دلش قویتر شدند.

معلم شادمانتر شد و همه را خطاب کرد:

- اگر آدم به گپ شیطان بکند و دست از کار بکشد، اول تنبل می‌شود؛ کم‌کم، حتی مریض می‌شود و همینطور تا آخر... و اگر گپ شیطان را نشنود و کار کند، روز به‌روز قویتر می‌شود؛ هوشیارتر می‌شود؛ قابلتر می‌شود.

یکی از شاگردها پرسید:

- معلم صاحب، شیطان در کجاست؟
معلم گفت:

- شیطان خود را به آدم، نشان نمی‌دهد. او در کنج دل آدم جای دارد و اگر ببیند که آدم کار می‌کند، می‌آید تا او را بازی بدهد و دلش را از کار خوب به طرف کار بد ببرد.

بعد، رویش را به طرف ایمان کرد:

- گاهی بچه‌ها با خود می‌گویند هر چه را که یاد دارم، دارم و هر چه را که یاد ندارم بعد از این هم نمی‌توانم یاد بگیرم. اما این گپ درستی نیست. حالا تو خودت را امتحان کن؛ وقتی امروز رخصت شدی، اول، بدنت را خوب بشوی و بعد، ناخن‌هایت را بگیر، آن وقت خواهی دید که این کارها را می‌توانی بکنی و فردا هم تر و تازه هستی و هم پیش روی صنف، سرخروی می‌باشی.

به یاد معلم آمد که ایمان، فقط چند حرف الفبا را می‌شناسد و گفت:

نکرده‌ای؛ حد خود را بشناس؛ تو تنبل هستی و همیشه شرم‌نده و ملامت بوده‌ای..."

ایمان، نفهمید که این گپ‌ها را چه کسی در دلش می‌آورد و خیال کرد که واقعاً نمی‌تواند نهال را بنشانند.

اما معلم باز هم از او خواست تا نهال را بنشانند.

ایمان، ناچار نهال را گرفت؛ پیش رفت و در جایی که معلم زمین را کنده بود پایین کرد. معلم به او آفرین گفت و نهال را به جای آن راست گرفت تا ایمان به دور آن خاک بریزد.

ایمان بیلچه را گرفت و با سستی، کمی خاک به دور نهال ریخت؛ اما معلم به او گفت:

- البته، کار کردن، اینقدر هم آسان نیست. و از او خواهش کرد تا به شیطان لعنت بگوید و با نیرو و سرعت به دور نهال، خاک بریزد.

ایمان، نفهمید که چرا به شیطان لعنت بگوید، اما به خاطر معلم، شیطان را لعنت گفت و کمی در ریختن خاک به دور نهال، تندتر شد.

بعد از چند دقیقه، نهال سیب آنقدر به جایش استوار ایستاد که هیچ بادی نمی‌توانست آن را کج کند. ایمان هم در پهلوی نهال، بیلچه در دستش، مثل آدم‌های بزرگ ایستاده بود؛ این اولین روزی بود که اینطور روبه‌روی همه صنفی‌های خود با سربلندی نگاه می‌کرد. معلم از ایمان پرسید:

- می‌توانی این نهال را پرورش کنی و آن را درختی بسازی که خروارها سیب به مکتب بدهد؟

ایمان یکبار در ته دلش گفت نه؛ اما به‌زودی پشیمان شد و چپ ایستاد. معلم ایمان را رهنمایی

- پس، تو می‌توانی کاملاً خودت را تغییر بدهی و بهتر بسازی. فردا پس از آنکه تنت را صفا کردی، دو حرف دیگر الفبا را نیز که امروز برایت درس می‌دهم، چندین بار بنویس و حفظ کن. روز بعد که به صنف بیایی مثل امروز نیستی؛ بلکه شاگردی هستی که در يك روز، دو حرف تازه را از الفبا آموخته‌ای. آن وقت خودت یاد می‌گیری که آدم هرچه می‌بیند از دست خود می‌بیند و می‌فهمی که خود را چطور بهتر بسازی؛ اما به این شرط که زود ناامید نشوی و کار را درنیمه راه نگذاری. یعنی نهالی را که می‌کاری باید مراقبت کنی تا به ثمر برسد.

معلم دید که ایمان، حرف‌هایش را با دقت گوش می‌دهد و افزود:

- اگر کتاب ببیند که تو یکسره می‌خوانی و می‌نویسی، خوشش می‌آید و رفیق شفیق تو می‌شود و آنگاه به کمک او چشم دلت باز می‌شود؛ شیطان از دلت فرار می‌کند و جای خود را به کتاب می‌دهد؛ زبان سنگ و چوب و کوه و دریا را، زبان پرنده و خرنده و زبان هرچه را که از گیاه و حیوان هست می‌فهمی. همه بچه‌های خوب با تو رفیق می‌شوند و آن وقت از همه رازهای دیگر آگاه می‌شوی و باز با ذوق و شوق بیشتری کار و کوشش می‌کنی.

ایمان که رخصت شد، در راه با خود می‌گفت: "کتاب می‌آید رفیق من می‌شود؛ چشم دلم باز می‌شود؛ زبان پرنده و خرنده را می‌فهمم... از زمین تا آسمانها مثل کف دست برابم آشکار می‌شود..."

او که در خانه، بدنش را شسته بود و ناخن‌هایش را گرفته بود، راست به سوی کتابش رفت و هر دو حرفی را که معلم نشان داده

بود، چندین بار از روی کتاب نوشت؛ سپس، کتاب را بست تا آن‌ها را از حافظه بنویسد، اما هرچه کوشید نتوانست.

در این وقت، شیطان آمد و به گوش دلش گفت: "پروفسور، پارسال، برادر کلانت را به خاطر تنبلی‌اش از مکتب اخراج کردند و ترا نیز هم" مکتب به ریشخند پروفسور می‌گویند. چرا بیهوده کوشش می‌کنی؟ کتاب را بگذار و برو بیرون، بچه‌ها آنجا گربه دزدی را گرفته‌اند، ببین چه کار می‌کنند..."

نزدیک بود که ایمان، قلم و کتاب را به زمین بگذار و برود بیرون؛ اما فوراً فهمید که این گپ‌ها را شیطان می‌زند و می‌خواهد دل او را از کار خوب بگرداند و ببرد به سوی کار بد.

ایمان، لاحول ولا گفت؛ کتاب را گشود و این بار، آنقدر از روی آن نوشت و نوشت که کاغذها را پر کرد و دستش در نوشتن خوب روان شد. بار دیگر کتاب را بست و دید که درس، خوب پخته شده و در حافظه‌اش مانده است. این بار چشم‌هایش را بست و هر دو حرف را دو باره و سه باره نوشت و نوشت و دید که هر طور دلش می‌خواهد، می‌تواند آنها را بنویسد.

ایمان، خیال کرد که چشم دلش باز می‌شود. او گپ‌های معلم را به یاد آورد: "آدم هرچه می‌بیند از دست خودش می‌بیند." دلش بیشتر قوت گرفت، کتاب را به جای خودش گذاشت و به سوی مادرش رفت تا در کارها به او کمک کند.

فردا ایمان، پیش روی صنف ایستاده بود. معلم به او آفرین می‌گفت. لب‌های ایمان از خنده، پیش نمی‌آمد. صنفی‌هایش از این پیشامد، تعجب کرده بودند و شاید این سخن‌های معلم را که

دیروز به ایمان گفته بود، پیش خودشان تکرار می‌کردند: "تو، می‌توانی خودت را تغییر بدهی...".

==

بیشتر از يك هفته بود که ایمان هر روز چیز تازه‌یی از درس‌ها یاد می‌گرفت و معلم او را از جمله شاگردان زحمتکش صنف، حساب می‌کرد. او حالا به‌راستی کتاب و مکتب را دوست داشت و صبح آن روز از همهٔ بچه‌ها زودتر به مکتب آمد؛ به باغچه رفت و نهال سیب را که بچه‌ها به شوخی، "سیب پروفیسر" نام گذاشته بودند آب داد. از روی شاخهٔ سیب، برگ تازه‌یی روییده بود و ایمان با دیدن آن، بی‌اختیار لبخند زد و بعد، آمد در صنف به جای هر روزه‌اش نشست. کتابش را برداشت، اول پشتی آن را دید و باز همه آن ورق‌های کنده را که دیروز سرش زده بود، نگاه کرد. سرتاپای کتاب نو شده بود. از شادی، ذوق زد و این گپ معلم به یادش آمد: "وقتی که آدم کار می‌کند، هوشیارتر و قابلتر می‌شود." او با خود گفت: "این کتاب پاره‌پاره را من اینطور جدید ساخته‌ام..."

ایمان، مشغول این فکرها بود که زنگ مکتب به‌صدا درآمد. ساعت اول، ورزش بود و معلم و صنفی‌های ایمان در بیرون بودند، اما، ایمان به ورزش اهمیتی نمی‌داد و باز هم مثل دیگر وقت‌ها از صنف خارج نشد. او به فکر درس دیروز افتاد. کتاب را گشود و دید آن دو حرفی را که درس تازهٔ او بودند، خوب یاد گرفته است. او این دو حرف را دیروز در خانه خیلی بهتر از هفت درس گذشته یاد گرفته بود. او درس دیروز و همهٔ درس‌های گذشته را تکرار کرد و دید که هیچ مشکلی ندارد. با خود گفت، "کاش که دیروز، درس چهار حرف را می‌گرفتم." و بعد

به آن حرف‌هایی که درس‌های آینده‌اش بودند، جداجدا، نظر انداخت. هیچ‌کدام آنها را از سال‌های گذشته نمی‌شناخت. به‌یاد آورد که چطور به گفته‌های معلمش در آن وقت گوش نمی‌داد. قدری اشک روی چشم‌هایش را گرفت. و در این وقت، شیطان می‌خواست به گوشش چیزی بگوید، اما ایمان به او فرصت نداد، به‌زودی اشک‌هایش را پاک کرد و دید که يك جفت چشم، مثل چشم‌های مادرش از روی کتاب به طرف او می‌بینند. ایمان با کنجکاوی از خود پرسید: "این چشم‌های کیست؟"

از سوی چشم‌ها جواب آمد:

- سلام، ایمان جان، من یکی از حروف الفبا و دوست و رفیق تو هستم. نامم "های دو چشم" است.

ایمان با تعجب سلام او را عليك داد و پرسید:

- تو از چه وقت مرا می‌شناسی؟
"های دو چشم" گفت:

- از دو سال پیش، از سال اول که به مکتب آمدم.

ایمان، باز هم تعجب کرد. دل "های دو چشم" به او سوخت و گفت:

- ایمان جان، تو حق داری که تعجب کنی. من تا حالا با تو گپ نزده بودم. راستی را بگویم، تا حالا ترا می‌شناختم، اما رفیقت نمی‌شدم.

کم مانده بود که ایمان از "های دو چشم" آزرده شود. اما "های دو چشم" گفت:

- تو آن وقت‌ها کوشش نمی‌کردی که خود را آدم بهتری بسازی و چیزهایی را که یاد نداشتی یاد بگیری.

ایمان گفت:

- من، حالا به نصیحت‌های معلم عمل کردم؛ دیگر تنبل و بیچاره نمی‌مانم

"های دو چشم"، گپ‌های ایمان را پسندید و گفت:

- از همین سبب است که من با تو گپ می‌زنم و رفیقت می‌شوم. حروف و کتاب‌ها، تنها با آن بچه‌هایی گپ می‌زنند و رفیق می‌شوند که هر روزه چیز تازه‌ی یاد بگیرند.

ایمان باز هم تعجب کرد و پرسید:

- همه حرف‌های الفبا اگر بخواهند با کسی رفیق می‌شوند؟

"های دو چشم" گفت:

- بلی، حالا، همه رفیق تو شده‌ایم و آن وقت، یکایک حروفی را که ایمان نمی‌شناخت به او معرفی کرد. همه حرف‌ها سلام کردند و ایمان، سلام همه را علیک داد. بعد، حرف‌هایی که در این روزها شناخته بود به رویش تبسم کردند. ایمان حیران مانده بود؛ اما "های دو چشم"، شرح داد:

- قدیم‌ها بود و ما بار اول، خود را به انسان‌هایی که بسیار کاری و کوششی بودند، نشان دادیم و با آنها دوست شدیم. حالا هر وقت که گپ‌های خوب را پیدا می‌کنیم، دست به دست یکدیگر می‌دهیم و از آنها برای همه، کتاب ساخته می‌شود. این کتاب که در دست تو می‌باشد، یکی از آنها است.

ایمان با خود گفت، مدت زیادی است که دیگر به راستی کتاب خود را دوست دارم، اما او چطور رفیق من بوده که با من هیچ گپی نزده است؟

"های دو چشم" فهمید که ایمان چه فکر می‌کند و گفت:

- می‌بینی که کم‌کم، مهر کتاب در دلت زیاد شده؛ می‌بینی که تا خطی را شروع می‌کنی، خودش تا آخر، خوانده می‌شود و تا چشم به هم می‌زنی، یک صفحه را بدون هیچ خستگی می‌خوانی و در آخر هم به جای اینکه مانده شوی، بیشتر سرحال می‌آیی و خوشحال تر می‌شوی ... و اگر کمی توجه کنی سخن‌های کتاب را در دلت هم خواهی شنید.

ایمان، از این نشانی‌ها فهمید که کتاب با او رفیق شده است و آرزو کرد که دیگر شیطان نتواند او را بفریبد و تنبل بسازد و فوراً در دلش گشت: "اما به شرط اینکه زود نومید نشوی و کار را در نیمه راه نگذاری...."

ایمان به زودی متوجه شد که این حرف‌ها را از معلم خود شنیده و فهمید که این پیغام‌ها را کتاب‌ها به وسیله معلم می‌فرستند. به معلم فکر کرد و در همین وقت، دید که دلش می‌گوید: "ایمان جان، باید هرروز، ورزش هم بکنی و در ساعت‌های ورزش با صنفی‌ها و معلم خود باشی."

ایمان، حرف‌های کتاب را شناخت و فهمید که کتاب، جای شیطان را در دلش گرفته است. او بی‌درنگ، کتاب در بغل از صنف خارج شد و به سوی معلم و صنفی‌هایش دوید. معلم که ایمان را دید، دانست که خود را کاملاً تغییر داده و فهمید که کتاب با او رفیق شده است. پیشتر از آنکه ایمان چیزی بگوید، اول نمره و همه بچه‌های لایق با خوشحالی آمدند، دور او را گرفتند و با او دست دوستی دادند. معلم با رضایت به آنها نگاه می‌کرد و لب‌های ایمان پر از خنده بود.

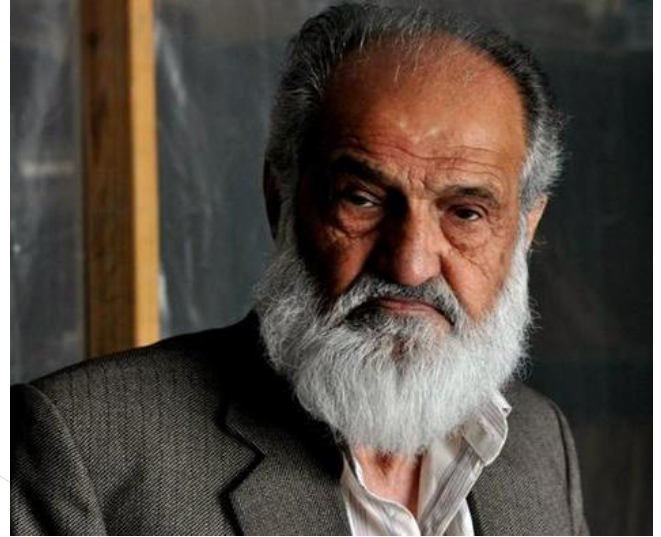
(پایان)

به یاد شاعر، پژوهشگر و عارف فرهیخته،

زنده یاد مولانا حیدری وجودی

عبدالباری جهانی

هینداره ماته که چي خان نه وینم تا وینم
چي د مجنون په تلابن ووزمه لایلا ووینم
د زندانونو تعبیرونه له چا وپوښتمه
یوسف په خوب کي لټومه زلیخا ووینم
زه لکه پل خلک مي هره ورځ په لار کی ویني
پخپله ورک یمه چي چیري به دي بیا ووینم
بخیل تندي ته مي زاری په اوبنکو ولیکلي
چي د بنو پر څوکه ژوند کي دي پخلا ووینم
نن محتسب له خپل کتابه بندیز ولگاوه
اوس به دي څنگه پر گودر باندي په غلا ووینم
ډیري به واورو له منبره ستا د حورو کیسي
زاهده پرې مي رده ځواني ده چي دنیا ووینم
حیا مي ژبه گونگی کړې ده څه نه وایمه
شیخه په خلکو به دي زر ځله ریا ووینم
دردونه ژبه نه لري چي خلک وژروم
د زړه په تل کي مي زخمونه اوس په چا ووینم
جهاني زما په قسمت نه وو دا ساعت لیکلي
چي د رقیب له سترگو ليري دي تنها ووینم.



ما را دلی بود که سرا پا محبت است
دریا محبت است و گهرها محبت است
گل های داغ سینه مجنون نامراد
سر بر زده به دامن صحرا محبت است
در موسم بهار ببین از نهاد خاک
بیرون شده به چهره گلها محبت است
گاهی به رنگ قیس، زمانی چو کوهکن
گه جلوه گر به صورت لایلا محبت است
گاهی به سان کوه پر از ابهت و شکوه
گه می رود ز خویش چو دریا محبت است
دوزخ شرار و دود نفاق و شقاق ماست
زیبایی بهشت تمنا محبت است
ابلیس را عداوت و کبر و حسد بود
نور حضور آدم و حوا محبت است

قنبر علی تابش

جانا چرا ز کلبه ما پا گرفته ای
شد روزها که باز مه کم نماستی
یکدم ز پیش روی تو آینه دور نیست
ای شوخ مه لقا چقدر خودنماستی
در انتظار وصل تو چشمم سفید شد
ای نور دیده تابکی از من جداستی
تو حاکمی و جمله جهان زیر دست تست
حسن فرنگ داری و فرمانرواستی
ای نور دیده من و ای آرزوی دل
حالا که یادم آمده ای در کجاستی
با آنکه دور حسن ترا گرد خط گرفت
ای دلربا هنوز نیاز و اداستی
بر دست و پای یار فتادم بناز گفت
ای بوالهوس برو چقدر بی حیاستی
پیش از سخن تو بر سخن ما رسیده ای
ای گل پسر مگر پسر میرزاستی
از رمز بی نیازی و تمکین و ناز تو
پی بردم اینقدر که تو صنع خداستی

ای عشقوری دگر پی یوسف و شأن مرو
زیرا که شخص کم و بغل و بی نواستی

آب و آتش

خدای خویش را گم کرده ام، ای دختر هندو!
نمایان کن خدا را با تکان گوشه ابرو
نمایان کن که یخ های تعلق بشکند در من
رهایی یابد ایمانم ز کفر این همه جادو
الا ای آب و آتش! این جهان از رقص تو
برخاست
به پا شو تا جهان دیگری بر پا شود با تو
به پا شو یک تجلی، تا بسوزد هرچه ابلیس است
تجلی کن که خود را گم کنم در جلوه ات، یا هو!
بفرما تا که دریا را میان کوزه جا سازم
برقصانم، برقصم، نعره هو هو زنم! هو هو!
کنار خلسه ام بنشین و دستم را بر آتش زن
ببین از پنج انگشت من عشقت می زند سو سو!
۷۷/۱۱/۱۲

صوفی عشقوری

ای شوخ ساده رو چقدر خوشنماستی
از دودمان پادشهی یا گداستی
آتش فتاده در دلم از برق روی تو
ای نور دیده راست بگو از کجاستی

غزل خاطر افریدی

په دا تور سترگو کله کله گوره
جوړ په ما د خاورو ځلی زه به مړ یم

زه به مړم

چې په زېر مي تېرېږي خدای لپاره
لږ شه ما ته پښه نیولی زه به مړ یم

ته به گرځي داسې بڼکلی زه به مړ یم
چې مې اوس وای لږ لیدلی زه به مړ یم

بیا لږ راشه په خدا شه چې بنایسته شي
چې مزار مې شي مېنلی زه به مړ یم

جنازه چې مې د کوره گور ته واخلي
ته به نه یې راوتلی زه به مړ یم

که نور هیڅ نه وي چې ما لره رادرومي
خر خیبر خو دې لیدلی زه به مړ یم

خرې خاورې به په م باندي انبار شي
هر سړی به درومي غلی زه به مړ یم

د کاکل په خطا بند د مخ کتاب کره
ما خاطر په تا سپارلی زه به مړ یم

زه به هېر شمه قراري مرگي ورک شه
سره خاندې به ټول کلی زه به مړ یم

* * *



بي له مانه ما څوک نه درځني غواړي
ما خپل خان درته بڅېنلی زه به مړ یم

چې په ډېرو شپو مې هېر نکړې جانانه
دا ستا یاد مې ډېر ساتلی زه به مړ یم

زه د یار د دره بی له خپله یاره
بل چا نه یم راشرلی زه به مړ یم

کلام سقراط

چو سقراط حکیم محکوم گردید
چو مرش محرز و محترم گردید
گرفت بردست جام شوکران را
بداد از دست بام بکیران را
بدو گفتند که ای وارسته در هر
که شیرین سرکشی خود کاسه زهر
بفرما در کجا خاکت سپارم
که سنگ بر سیریاکت گذارم
چین فرمود سقراط خردمند
کلامی که ندارد هیچ مانده
به هر جا که مرا کردید پیدا
مرا بر خاک بسیارید همایجا
چه کس من را تواند خاک گردان
چه کس می را تواند تا ک گردان
که جان آدمی مانند نور است
کنند نور کی در بند کور است
نظر این است ز تن، جان جدا
تن از خاک است و جان از خدا
نفرموده کسی روشن تر از این
که دارد تکیه بر این مذهب دین
قواجه آخر

MAHABBAT

A none periodical magazine published by ADS
(Afghan Dosti Society)
22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK
Tel: 0044(0)20 88472609 - 0044(0)7956190157
E-mail: mahabbat.dosti@gmail.com
Bank name: Barclays,
Account No: 23541010, Sort Code: 20-70-70, UK
SWIFTBIC BARCGB22- IBAN GB33 2070 70235410 10

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظر بیات تحریر
مدیر مسئول: بایون ماچ
بهایی اشترک یک ساله بریتانیسی پوند سترلینگ. سایر کشور با معادل آن
بهایی تک شاره ۸ پوند سترلینگ

MAHABAT

June 2020

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue



Kabul- Intercontenital

كابل- انتركانتيننال